

داخلی و خارجی کشور ناچار بودند. شاه امان الله خان وزیر خارجه و اکثریت مجلس وزرا در سیاست داخلی تحولات سریع انقلابی، و در سیاست خارجی پالیسی اجتناب از نزدیکی با دولت انگلیس، و نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی میخواستند و اما محمد نادرخان در سیاست داخلی محافظه کاری، و در سیاست خارجی ترضیه و ترجیح دولت انگلیس را میخواست، لهذا تشخیص شد که محمد نادرخان صرفاً هواخواه دولت انگلیس است و بس.

در موقعیکه هیئت نماینده گی انگلیس در کابل مصروف مذاکره با هیئت افغانی برای عقد معاهده سال ۱۹۲۱ بود، سیاست دولت افغانستان در سرحدات آزاد شرقی کشور، مشتمل نگهداشتن مبارزات آزادی خواهانه مردم سرحدات ضد نفوذ برتانیه، و تحت تهدید و مشغول نگهداشتن حکومت انگلیسی هند بود، تا موقف خود را در کانفرانس کابل تقویت، و هیئت نمایندگی انگلیس را بقبول مطالبات خویش وادار نماید. دولت افغانستان برای تأمین اینخواستہ در تمام سرحدات آزاد مخصوصاً وزیرستان مشغول فعالیت بود، و عملاً از هیچگونه امدادی دریغ نمیورزید، و فرستاده گان دولت درین مناطق جداً سرگرم کار بودند. نتیجه آن نیز مطلوب و آتش حملات مردم علیه انگلیس مشتمل، و حکومت هند سراسیمه گردیده بود. در چنین وقتی موسی خان غازی رهبر بزرگ مجاهدین وزیرستان، عموزاده خود موسی خان (دوم) را بفرض مذاکره و حل مسایل لازمه اینجهاد بزرگ در نزد شاه امان الله خان بفرستاد. اینشخص عمده بیشتر از یکماه در کابل بماند، ولی محمد نادرخان نگذاشت که او بنزد شاه برسد، بلکه عامداً او را از شاه و دربار کابل متنفر و بیزار نمود، تا او پر از عقده و نفرت بدون دیدن شاه بوزیرستان برگردد و امید و علاقه مردم قوی و شجاع و زیرستان را با دربار کابل منقطع نماید. درینصورت است که قطع امداد کابل با تنها ماندن وزیرستان و فشار قشون انگلیس، مردم و زیرستان را از وارد کردن حملات علیه برتانیه باز میآورد، یا آنان را بمصالحه و سازش با انگلیس متمایل میگرداند، آنگاه حکومت انگلیسی هند از فشار سنگین سرحدات آزاد نجات مییابد، و هیئت نمایندگی او در کابل در تحت مقاصد خود پافشاری بیشتر بخرج میدهد. خوب اینکار عمده بدست که در کابل انجام گرفت؟ البته بدست محمد نادرخان وزیر حربیه، زیرا شاه بعد از جنگ استقلاله تمام امور سرحدات آزاد را با امور سرحدی ولایات پاکتیا و ننگرهار، رسماً تحت اداره شخص محمد نادرخان وزیر حرب قرار داده بود، و نادرخان از سیاست مخصوص دیگری پیروی مینمود، چنانیکه موسی خان سابق الذکر را نگذاشت که شاه را به بیند و مذاکره نماید، بلکه او را صد روپیه فقط صد روپیه بنام سفر خرج بداد و مرخص کرد، که از کابل

وقتیکه فضل محمد خان مجددی (شمس المشایخ) که یک روحانی وطن پرست و ضد انگلیس و طرفدار امان الله خان بود، این رویه کار شکنانه نادرخان، و تنفر و تأثر موسی خان را بدید، بمجله نامه ذیل را به محمد نادرخان بنوشت و موسی خان را در حالت انتظار نگهداشت:

((ارجمند محترما! الیوم موسی خان مسعودی از حضور شما مرخص شد و فردا حسب الحکم شما می‌رود. برادر عزیز من! باینقسم نا امیدی رفتن او نقص کلی دارد، بلکه علاقه دولت اسلامی (افغانستان) با مردم سرحد قطع میشود، و با کفار (انگلیس) ضرور اصلاح کلی میکنند، و دیوارخانه اسلام بدست دشمنان دین می افتد، شخصی چون موسی بیاید و مدتی بگذراند و دولت حضور برایش حاصل نشود و برود، باز در وقت ضرورت هیچ اثری بقول و فعل امنای دولت نمی ماند، آخر یکمرتبه بحضور رسیدن او و چهار کلمه خوش بشی و امیدواری شنیدن او، به سیاسی شما چه نقصان دارد؟ ضرور است که نامبرده را معطل کرده بحضور والا حاضر میدارید، و گر نشد با خبر باشید که زحمت دوساله دولت و ما و شما بریاد میشود. باقی بعضی امورات دیگر نیز بخصوص سرحد ضرور است که عندالملاقات بیان خواهد شد. لیکن معطلی موسی بسیار بسیار ضرور است، خودم می‌آمدم اما نا وقت بود. خداوند شما را صحت عطا فرماید فقط فضل محمد مجددی . جواب تحریر فرمایید که خاطر جمع شوم . حقیر فضل محمد مجددی)).

محمد نادر خان در صفحه مقابل این نامه شمس المشایخ جواب زیر را نوشت و مکتوب را اعاده کرد:

((جناب معظم مکرم حضرت صاحب را مخلصم. در باب موسی خان: چون مرقومه آن صاحب کامل آرزوی خیر خواهی دولت و دور اندیشی است، مگر برای جناب کیفیت را موسی خان اظهار نکرده، چرا که من او را دانسته کرده بودم که مرحمت اعلیحضرت را ظاهر نکند تا کفار خیر نشود، ورنه عطیه مبلغ هشت هزار رویه اسمی جرنیل برای او رقعہ داده شده که حصول بدارد و برای موسی خان (کلان) برساند، چین و نشان برای سرحد درینوقت یک اسباب ظاهری و افشای راز میشد، بنابراین از آن صرف نظر کرده شد، و خود او را به درستی از مرحمت های حضور دانسته نمودم، مهربانی فرموده علم بیاورید و ازواستفسار فرمایند، اگر با وجود آن راضی نباشند، زیاده ازین نمیدانم که چه کرده شود؟ مرحمت فرموده علم آورده بنده را اطلاع فرمائید فقط محمد نادر.))

شمس المشایخ بعد از خواندن اینجواب، بار دیگر در همان مکتوب شرح ذیل را به محمد نادر خان نوشت:

((برادر عزیز من! خداوند شما را عزیز بدارد. چین و نشان نمیخواهد و لازم هم نیست. لیکن محض یک ملاقات دستبوسی اعلیحضرت، و چهار سخن رضامندی که از زبان پادشاه بشنوند، برابر هزار ها رویه میداند. نا امیدی او محض از نادیدن اعلیحضرت است، اگر یک ملاقات میسر شود و محض احوال پرسی باشد، واپس رفتن او بعد آن زیبا میشود و باعث دل گرمی اقوام میگردد. زیاده شما را بخداوند سپردم فقط فضل محمد مجددی.)) (اصل این مکتوب سوال و جواب بخط و امضای شمس المشایخ و شخص محمد نادرخان اینک جزء اسناد محمد معصوم مجددی المعروف به میاجان پسر شمس المشایخ است. این مکتوب که حاوی یک قضیه روز است، تاریخ ندارد.)

اما شمس المشایخ بعد ازین نوشته مکرر همینکه دانست اصرار به محمد نادرخان بیسود است پس بعجله نامه چهار فقره ئی درینموضوع، بشخیص شاه نوشت که در صفحات ۷۸۳ - ۷۸۴ جلد اول اینکتاب (راجع به موسی خان) نقل شده است، و اینک فقره سوم آن راجع بسیاست دولت در سرحدات آزاد درینجا نقل میشود:

((فقره ۳: استمالت سرحدات و دلجوئی اقوام سرحد فرض وقت است و مهمترین امورات، بهر حال اگر مصالحه با کفار یا محاربه منظور باشد، بدست بودن سرحدات خفیتاً یا علانیتاً، اگر چه بمبلغ کثیر و صرف جباخانه زیاد شود، لازم و واجب است، زیرا که سرحد بمثابه دیوار و استحکام است، دشمن که داخل قلعه شد، و از دیوار و استحکامات گذشت، استقامت محال است و استراحت متمنع و به تجربه دیده شده که در سمت مشرقی (ولایت ننگرهار) چون سرحد در اول بمعاونت عسکر شامل نبود، نظامی و رعیت داخله هیچ نتوانستند.))

در هر حال محمد نادر خان و خاندانش در طی امثال چنین جریانات سیاسی بالاخره از خدمات دولتی طرد و خودش با برادرانش محمد هاشم خان و شاه ولیخان در فرانسه مقیم گردید، و شاه محمود خان برادر دیگرش معناً بحیث گروگانی در کابل میزیست. اما محمد نادر خان در آنجا نیز بیکار نماند و با وایسرای هند بالواسطه تماس میگرفت. محمد علیخان درانی یکی از احفاد شه شجاع ابدالی که در لاهور میزیست واسطه این تماس بود. این شخص هنگام سلطنت نادرشاه بکابل آمد و بحیث یکی از محارم خانواده سلطنت، مدیریت انجمن ادبی کابل یافت. او خود در یکی از محافل شبانه که از نشه بنگ سرشار بود، این راز را مفتخرانه با یکی از اعضای جوان انجمن در میان نهاد. بعد ها که بمهای انفلاق و اغتشاش علیه رژیم اماتیه، در سرتاسر کشور بدستهای عمال خارجی و عناصر ارتجاعی چیده میشد، باز محمد نادرخان در فرانسه با سفارت دولت انگلیس تماس بر قرار کرد، چنانکه فریزر تتر

وزیر مختار انگلیس در کابل، با مباحثات در کتاب خود بنام افغانستان مینویسد که:

((نادرخان در پاریس (هنگامیکه سفیر بود - ۱۹۲۵) با لاردرگرو وی سفیر بریتانیه تماس حاصل کرد، و در ۱۹۲۶ - استعفا نمود. محمد هاشم خان و شاه ولی با او یکجا شدند، و در کمین فرصت نشستند. نادرخان وطنپرستی بود که مملکت خود را بشدت نزدیک به تعصب دوستداشت، و معتقد بود که از طرف خدا انتخاب شده تا مردم افغانستان را به سعادت و صلح هدایت کند.))

فریزر تتر در جای دیگر همین کتاب خود (افغانستان) چنین مینویسد:

((نادرشاه که اساس یک حکومت خوب را گذاشت، مستحق لقب اداره چینی کبیر است. او مانند اتاترک و رضا خان کبیر بود ... باید به نادرشاه کریدت زیاد داد، نه تنها بآنچه انجام داد بلکه بتأسیس انکشاف آینده نیز، ما می بینیم که چگونه پالیسی او بعد از مرگش انکشاف یافت. در ۱۹۲۶ بریتانیه ده هزار تفنگ، پنج میلیون کارتوس و یکصد و هشتاد هزار پوند به نادر خان کمک کرد. نادر شاه پرسونل اتحاد شوروی را از قوه هوایی افغانستان طرد، و پذیرفتن هیئت های تجارتن روس را رد کرد.))
آقای تتر در مورد برادران نادرشاه، حسن نظر خود را چنین نشان میدهد:

((نادر شاه مقروض همکاری صادقانه برادران خود بود مخصوصاً از والاحضرت سردار محمد هاشم خان. توأمیت این دونفر، یک اتوکراسی (مطلق العنانی) سخاوتمند و مهربان را بمیان آورد ... در امور نظامی، آنها همکاری صادقانه شاه محمود را با خود داشتند، در حالیکه شاه ولی، اول از لندن و باز از پاریس، نگهبان و نگران منافع افغانستان در اروپا و مراقب حرکات شاه سابق امان الله بود.))

فریزر تتر در رأس اینهمه مدیحه سرائی سیاسی و تلقینات روحی، در مقدمه کتاب خود، راجع به محمد هاشم خان کاکای ظاهر شاه و صدر اعظم چنین مینویسد:

((این شهزاده نه تنها یک سیاستمدار دارای ساحت نظر وسیع و عمیق است، بلکه یک جنتلمن بزرگ نیز میباشد ... ظاهر شاه در ۱۹۳۰ - از فرانسه باافغانستان آمد، و در ۱۹ سالگی پادشاه شد، چون جوان بود لهذا اقتدار حقیقی در دست کاکاهایش ماند. در چنین وقتی والاحضرت سردار هاشم خان صدراعظم برای چهارده سال فرمانروای حقیقی افغانستان بود. او چنان صفات و لیاقت و سیاستمداری و اداره کردن را با خودآورد که برای مملکتش دارای ارزش دوامدار بود ... او مثل نادرخان، یک شخص بزرگ اما بشکل دیگری بود، در حقیقت وی لایق وظیفه خطرناکی بود که در آخر ۱۹۳۳ با آن مقابل شد.)) (رجوع شود بصفحات ۲۴۰ - ۲۴۲ کتاب افغانستان نوشته فریزر تتر).

تتر باید خاندان نادر شاه را چنین توصیف میکرد زیرا این خاندان به بهترین صورتی منافع انگلیس

را درین قسمت آسیا تأمین میکرد. پس با چنین سوابق سیاسی، وقتی که سلطنت افغانستان بدست نادرشاه و برادران رسید، طبیعتاً سیاست خارجی کشور، سیاست یکجانبه متکی بانگلیس بود که در زیر نقاب دروغین سیاست استقلالی و بیطرفی اعلام میگردد. این تنها نبود، در سیاست داخلی نیز، خطوط عمده و اساسی اداری و اجتماعی افغانستان، متأثر از دیکته مستقیم و غیر مستقیم دولت انگلیس میگردد، و مظاهر آن در اجتماع افغانی منعکس میشد. حتی در کابل گفته میشد که سلطنت افغانستان با دولت انگلیس عهد نامه سری در لندن بسته است که طبق آن انگلیس بعضی امتیازات سیاسی و نظامی (در هنگام لزوم) بدست آورده است. برای تردید همین شایعات بود که نادرشاه مجبور گردید در سال ۱۹۳۱ شخصاً در افتتاح شورای ملی نام نهاد (سال ۱۳۱۰ شمسی) چنین توضیحات بدهد:

((سیاست من در افغانستان، سرو راز ندارد و سیاست آشکار است. تمام معاهدات را که حکومت سابق با دول متحابه عقد کرده بود، تصدیق کردم، دیگر هیچ معاهده سری و علنی نه نموده ام، البته سال گذشته (۱۳۰۹ شمسی) بعضی از دول بما امداد کردند چنانچه حکومت بهیه برتانیه بدون کدام شرایط باافغانستان امداد کرد، این امداد عبارتست از یک لک و هفتاد و پنجهزار پوند قرض بلاسود، و ده هزار تنگ و پنجاه لک کارتوس ... مفید ترین سیاستی که در افغانستان تصور میشود و من همیشه آنرا توصیه میکنم اینستکه: موقعیت جغرافیائی افغانستان هیچگاه سیاستهای سری را تحمل ندارد...)) (رجوع بشماره ۹۳ تاریخی ۱۶ سرطان ۱۳۱۰ شمسی جریده دولتی اصلاح طبع کابل).

نادر شاه برای تظاهر به بیطرفی یک سلسله معاهدات را با دول مختلف عقد کرد. در جون همین سال (۱۹۳۱) معاهده بیطرفی و عدم تجاوز با اتحاد شوروی در کابل امضا گردید و در سپتمبر ۱۹۳۲ موافقت نامه تعیین کمیسارهای سرحدی بین دولتین امضا شد. در حالیکه یکسال پیشتر (۱۹۳۰) در لندن، معاهده کابل (۲۲ نوامبر ۱۹۲۸) با چهار مکتوب ضمیمه آن و کنوانسیون تجارتنی ۵ جون ۱۹۲۳ بین افغانستان و انگلستان توسط مبادله یادداشتهای مورخ ۶ می ۱۹۳۰ مستر ارتر هندرسن و شاه ولیخان، تأیید گردیده، و هم معاهده مودت بین افغانستان و جهان در ۲۹ نومبر ۱۹۳۰ در لندن مبادله شده بود. در سال ۱۹۳۳ معاهده مودت بین افغانستان و برزیل، در انقره بین سفرای هر دو کشور مبادله گردید. همدرین سال ۱۹۳۳ معاهداتی بین افغانستان و استونیا و لیتوانیا، توسط عبدالحسین خان عزیز سفیر افغانستان در ماسکو مبادله شد. در سال ۱۹۳۲ با مجارستان معاهده نی عقد گردید. در مارچ ۱۹۳۶ با ایالات متحده امریکا و در سپتمبر ۱۹۳۷ با چکوسلواکیا، و در جولائی ۱۹۳۹ با دولت هلند معاهدتی امضا گردید. در حالیکه قبلاً با عربستان سعودی (می ۱۹۳۲) و دولت عراق (دسمبر ۱۹۳۲) معاهدات مودت امضا گردیده بود. در

سال ۱۹۳۳ روابط بین افغانستان و ایران در اثر ادعای ایران بالای یکپارچه خاک افغانی (موسی آباد) که اینک در دست افغانستان بود، تیره گردید، وزیر خارجه افغانستان فیض محمد زکریا و سفیر ایران در کابل محمد تقی اسفندیاری بالاخره قرار داد چهارماده نئی مورخ ۱۷ حوت ۱۳۱۲ شمسی را بستند و طبق آن حکمیت ثالث را در موضوع پذیرفتند و دولت ترکیه ((حکم)) قرار گرفت. اما چرا ماده این تنازع بین افغانستان و ایران باقیمانده بود؟ از جهتیکه در سال ۱۸۹۱ خط سرحدی بین افغانستان و ایران، از طرف جنرال مکین انگلیسی تاپلرسی ونهم در ((هشتادان)) معین و بعد از آن قصداً نامعین گذاشته شده بود، تا ماده نزع بین دو کشور همسایه باقی بماند.

سلطنت نادرشاه که مستخدمین هوایی شوروی را طرد، و ورود هیئت های تجارتنی او را در افغانستان رد کرده بود، نمیتوانست علناً بانگلیسها چنین ترجیحی بدهد، لهذا عندالاحتیاج به دول بزرگ غربی متوجه گردید، و از جرمنی و فرانسه و ایتالیا و هم از دولت ترکیه باستخدام پرداخت. ترکها نه تنها در امور صحتی و نظامی خدمت مینمودند، بلکه در امور سیاسی کشور نیز حیثیت مشاورین معتمد پیدا کرده بودند.

تا اینجا ظواهر سیاست خارجی افغانستان در دوره سلطنت نادرشاه بود، در حالیکه باطناً این سیاست در مدار دیپلماسی انگلیس قرار داشت، و روز بروز دایره گردش آن کوچکتر میشد، یعنی بمركز دایره نزدیکتر میگردد و انگلیسها هم در استتار و اختفای آن بسیار اصرار نداشتند. عمال انگلیسی چون الله نوازملتانى و عبدالله شاه جى و غیره علناً در صحنه سیاست کشور بخودنمائی و عشو گری میپرداختند. حتی سعی میشد که بر عکس یکقرن گذشته عمال انگلیسی دیگر سنگ انتی برتش بسینه نزنند، زیرا در شرایط سیاسی موجوده احتیاجی احساس نمیشد که یک عامل برتانوی برای نفوذ در افغانستان، ماسک دشمنی با انگلیس بچهره اصلی کشد، بلکه در شهرها و محافل رسمی افغانستان، بتدریج سخن از عظمت و قدرت و نفوذ انگلیس در جهان، در شرق و در افغانستان زده میشد. برهان اینطایفه منقلب شدن افغانستان در اثر مخالفت انگلیس بود، لهذا تسلیم بلاشرط افغانستان را بانگلیس سبب سلامتی کشور بقلم میدادند. سلطنت هم هر نوع مخالفت عملی و نظری نسبت بانگلیس را بمنزله مخالفت و خصومت نسبت بخویش حساب نمیکرد. البته این بیباکی متکبرانۀ عمال انگلیس و خانوادۀ حکمران افغانستان، آتشی از نفرت و کینه و انتقام در قلوب مردم مخصوصاً روشنفکران کشور می افروخت، تا بالاخره بواسطه صدای تفنگچه های وطن پرستان افغانی سرکشید.

الله نواز ترجمان ملتانی شکل صندوق اسرار دیپلوماسی افغانستان گرفته و قربان حسین گادی وان

پنجابی (شاه جی) زمام استخبارات داخلی و خارجی کشور را در دست داشت. دیگر فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه، علی محمد خان وزیر معارف، میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات و امثالهم آلات درجه دومی بودند که در عقب این دو نفر قدم میبرد داشتند. حتی شخص صدراعظم افغانستان محمد هاشم خان که خودشرا ((شیر برفی)) کشور ساخته بود، از تهدید آن گادی وان قدیم (سیدعبدالله شاه جی) مثل شاخه بید میلرزید. مثلاً: طره بازخان قوماندان پولیس کابل در سال ۱۳۱۲ شمسی حین بازرسی از محبوسین سیاسی زندان سرای مرتی کابل در جواب درخواست یکنفر محبوس به آواز بلند نعره زد که: ((دنیا میداند دولت برتانیه شهباز است و افغانستان گنجشگی. شما ها باین شهباز بی احترامی کرده اید و مستحق مجازات شدیدی هستید، چگونه از دولت تقاضای تسهیلات میکنید؟))

از دیگر طرف حکومت نادرشاه مناسبات سیاسی افغانستان را عمداً با اتحاد شوروی تاریک میساخت مخصوصاً بعد از قضیه ابراهیم بیگ لقی، سردی دولت افغانستان با شوروی بجائی رسید که دیگر مدارا را محل نماند و قضیه انسداد قونسلگریهای دولتین پیش آمد. بعد ها دولت شوروی عبدالحسین عزیز سفیر افغانی را از ماسکو به دلیل نقش او در تحریک و اشتعال در روابط شوروی و جاپان، رد نمود. همچنین عمال انگلیسی در نزد سلطنت افغانستان چنین نظری نادرستی ایجاد کرده بودند که گویا دوام و بقای رژیم سوسیالیستی روسیه یک حادثه مولود سیاست برتانیه بوده است، تا یک امپراتوری سرمایه داری قوی و پیشرفته و جهانگیر در آن کشور بمیان نیاید، و در وقت احتمال خطری از چنین رژیم برتانیه قادر است که در داخل روسیه انفلاسی وارد، ورژیم سوسیالیستی را نابود کند. البته این تلقین انگلیسی در افغانستان برای آن بود که سلطنت افغانستان را تنها متکی بخود نگهدارد. لهذا علی الرغم تشریفات ظاهری و دیپلماسی، مناسبات افغانستان و شوروی در نهایت سردی و سوء ظن دوام مینمود.

سیاست داخلی:

نادرشاه علی الظاهر، دولت خودشرا ((شاهی مشروطه)) اعلان و در ۳۱ - اکتوبر ۱۹۳۱ قانون جدیدی را از تصویب یک جرگه انتصابی گذشتاند، و در ۲۴ آگست ۱۹۳۲ قانون تشکیلات جدید ملکیه را تصویب نمود، در حالیکه شورایملی عجیب الخلقه را در ۱۹۳۰ قبلاً تأسیس کرده بود. در عوض نادرشاه تمام قوانین دوره اماتیه را لغو نمود، دیگر نه قانون جزای عمومی وجود داشت، و نه قانون جزای عسکری. این قوانین که نادرشاه خود بنام ((اصولنامه)) آورد، آنقدر نمایشی و عوامفریب بود که حتی

کابینه اش احتیاجی بخواندن آن احساس نمیکرد، زیرا در عمل روش سلطنت نقطه مقابل این اصولنامه ها بود. مثلاً:

جرگه

نادرشاه برای کشیدن نقاب مصنوعی بر چهره ماهیت اصلی رژیم خویش بنای کار را بر مغلفه گذاشت و در همان اوایل سلطنت (اکتوبر ۱۹۲۹) خط مشی خود را بر اساس مذهب و شریعت و هم ترقی صنعت و زراعت و تجارت و غیره اعلان نمود (رجوع شود بصفحات قبلی همین کتاب). متعاقباً در سپتمبر ۱۹۳۰ جرگه نئی از ۳۰۱ نفر نمایندگان فرمایشی ولایات افغانستان تشکیل و ۲۰۹ نفر مامورین رسمی و افسران نظامی دولت را در جرگه شامل ساخت، و هم ۸ نفر نمایندگان دیپلماتیک خارجی را بحیث مستمع و مشاهد در جرگه پذیرفت. در حالیکه اکثریت جرگه عده روحانی، ملاک و مامور گماشته دولت) در دست دولت و عنان جرگه بنام مذهب در دست عده ملاهای جیره خوار بود، تا هرچه را که شاه و خاندانش دیکته میکنند، بتصویب مجلس برسانند.

شاه قبل از افتتاح مجلس نمایندگان جرگه را بدعوتهای رسمی مشغول و تحت تلقین نگهداشت و آنگاه بهمه آنان چین و دستاری بخشید و مجلس را رسماً بگشاد. منظور ازین جرگه دوچیز بود: یکی ابطال آن تصاویر مرفقی که در جرگه انتخابی سال ۱۳۰۷ شمسی در پغمان، شکل قانونی بخود گرفته بود. از قبیل: الغای القاب و لباس رسمی مامورین، تعیین دارائی هنگام دخول در خدمت دولت و از مصارف شخصی خود حساب دادن، قانون استخدام، تجدید اختیارات قضات و حکام، تأسیس اداره تفتیش عمومی، تعیین جزاء بر اساس قانون مدونه قبلی و تعیین جزای نقدی، تشکیل محاکم عصری و مدنی، آزادی مطبوعات و انتقاد، الغای نکاح صغیره و تعیین سن ازدواج، آزادی رفع حجاب زن، شرط داشتن شهادتنامه برای ملاها، تبدیلی علامت بیرق ملی، تأسیس شورایملی ۵۰ نفری با سواد و امثالها.

منظور دیگر همانا جرگه را بنام ملت بررخ شاه امان الله کشیدن بود. لهذا از یکطرف مصوبات قانونی جرگه پغمان ابطال شد و از دیگر طرف ضد شاه امان الله که درخواست عین المال خودشرا از نادرشاه نموده بود فیصله نمره پنج جرگه منتشر گردید. درین فیصله نامه مورخ ۲۲ سنبله ۱۳۰۹ امان الله خان بنام خاین ملت و دزد دارایی افغانستان موسوم و ثروت برده گی او واپس خواسته شده بود، و هم برای استرداد این ثروت، جرگه نادرشاه را وکیل گرفته بود. (رجوع شود بکتاب (اترید شایعات باطله شاه مخلوع))، و فیصله نمره پنج لوی جرگه ۱۳۰۹ چاپ کابل - حمل ۱۳۱۰ شمسی). این فیصله جرگه

بر روی مکاتباتی صادر شد که بین شاه امان الله خان و نادرشاه مبادله شده بود.

شاه امان الله خان وقتی که افغانستان را ترک گفت و در ایتالیا مقیم گردید، برای بار اول احساس نمود که زنده گی و معیشت یک خانواده محتاج پول است و پول هم محتاج کار کردن. لهذا او که یک شهزاده شرقی بود، مضطرب گردید، و از استهلاک ثروت محدود دستداشته خود در بیم افتاد، اینست که از مقام معنوی خود تنزل کرد و بحکومت مخالف خویش توسل نموده نامه خصوصی ذیل را به شاه ولیخان وزیر مختار لندن و برادر شاه که داماد خودش بخواهر بود بفرستاد:

((برادر عزیزم شاه جان (شاه ولیخان) الحمدالله همه بصحت هستیم. از خداوند میخواهم که تو صحت باشی. از چند وقت است که از شما و ثمر حیات پدرم (ثمر السراج زن شاه ولیخان) خطی نگرفته ام. درینعالم تنهایی خوش میثوم که به بینم خطی یکی از دوستانم را، دگر آرزوئی ندارم. از اینکه حاصلات سرمایه من کفاف اعاشه عایله ام را نمیکند، از شما خواهش میکنم که: زود برایم معلوم کنید که ثروت و عین المال من، و جایداد ثریا (ملکه امان الله خان) را در کابل که اداره میکند و برای ما چطور خواهد رسید؟ و برادر عزیزم نادرشاه چه خیال دارند که بدانم. و ازین تکلیف که هر روز از سرمایه خود، خورده میروم نجات یابم. باقی در هر حال ترقی وطن خود را خواهانم. چشمهای ثمرالسراج و چوچه هایش را ماچ کرده، ترا بخدا میسپارم.)) (باید دانست که امان الله خان قبلاً اراضی شخصی خود و ملکه را بدولت داده، و فابریکه های پشمینه باقی و چرمگری کابل را بنام عین المال برای خود گرفته بود.)

چون شاه امان الله خان جواب قاطعی از شاه ولیخان نیافت، تلگرام مورخ ۲۸ جوزای ۱۳۰۹ شمسی ذیل را مستقیماً بعنوان نادرشاه ارسال نمود: ((بحضور اعلیحضرت غازی. اموال و املاک و فابریکه های عین المال من و ثریا و اولاد های من در دست کیست و که اداره میکند؟ آیا حکومت چه نظریه دارد؟ امان الله - روما))

نادرشاه توسط حکومت جواب ذیل را بعنوان شاه امان الله خان بفرستاد: ((اعلیحضرت شهردار غازی که خود میدانستند که این پول بنام عین المال، از ثروت بیت المال متدرجاً مجزا گردیده و بمصارف مخصوصی میرسید، در اول جلوس خود فرمان صادر نمودند که به منبع اصلیش واپس اعاده شود. یعنی چون این ثروت مال بیت المال بود واپس به بیت المال ملحق گردید.)) (رجوع شود به شماره ۱۴ مورخ اول میزان ۱۳۰۹ شمسی جریده دولتی اصلاح.)

البته نادرشاه ازین تنزل شاه امان الله سوء استفاده نموده مکاتبات مذکور را در جرگه نام نهاد مطرح

ساخت و تردید کرد. ازینکه شاه امان الله درین خواهش خود بنام عین المال، حق بجانب نبود حرفی نیست، زیرا هیچ پادشاهی در کشور افغانستان دارایی شخصی نداشت، و هرچه را عین المال خود پنداشته بودند، دارائی ملت بود و بس، پس امان الله خان ازین حساب نمیتوانست مستثنا باشد. ولی او اینحق را داشت که در کشور بیگانه ثنی، با آنهمه خدماتی که برای افغانستان انجام داده و با دسیسه و توطئه دشمنان خارجی و خائنین داخلی رانده شده بود، از بیت المال ملت افغانستان اعاشه شود.

اینکه درباره او گفتند نقود و جواهر خزانه ملت را بسرقت برده است، مورد تردید است. زیرا او در حالت اضطرار و ناگهانی به ترک افغانستان مجبور گردیده، و فرصت تاراج خزاین را نداشت، جز آنکه مقداری کوچک با خود برده باشد. زندگی آینده او در ایتالیا و شدت احتیاجش به پول، خود مؤید این نظر است. او مجبور شده بود که برای اعاشه خانواده اش دست بهر مشغله ثنی زند، بخرید و فروش پردازد، و خوراکه باب شبانه روزی خانواده خود را شخصاً از مارکیت های عمومی در پشت بایسکلی بخانه حمل نماید. اگر نه چنین بود، چگونه او برای بدست آوردن ماهانه چند دالری معاش، بیعت نامه ثنی به ظاهر شاه میفرستاد، و در آن از مخالف خویش مدح میگفت، و قضیه خون شریکی فامیلی را در میان می نهاد، و اجتناب از مبارزه ملی را ضد ارتجاع و استبداد رژیم موجوده، تعهد مینمود؟ (رجوع شود به نقل بیعت نامه شاه امان الله مورخ ۲ عقرب ۱۳۲۷ مطابق ۸ نوامبر ۱۹۴۸ جریده دولتی اصلاح زیر عنوان: وصول بیعت نامه امان الله خان شاه مخلوع و اعطای حق تابعیت افغانی به ایشان.) اگر امان الله خان آنقدر نقود و جواهر را بسرقت برده بود، البته بعد از مرگش فرزندان او مانند خاندان نادرشاه هر یک در بانکهای اروپا، میلیونها دالر بذخیره میداشتند. پس علت این اتهامات و بد نامیهای شاه امان الله، بلکه سبب لغزشها و غلطیها و ضعف های او را در هنگام پادشاهیش در جای دیگری باید سراغ نمود و آن اینکه:

شاه امان الله با کمی سن و کمی تجربه (۲۷ سال داشت که شاه شد و ۳۷ ساله بود که مستعفی گردید) و با سهوا و اشتباهاتی که نمود یک شخص آزادی خواهی بود که در شرق علم مخالفت در مقابل استعمار انگلیس عملاً برافراشت، و تهدای ترقیات عصری اجتماعی را در افغانستان گذاشت. البته استعمار انگلیس و عمال خارجی و داخلی او دشمن نمره یک این شخص بشمار میرفتند، و از حملات پروپاگندی ولو نامردانه علیه او دست باز نمیکشیدند.

اینست که امان الله خان تا زنده بود، در داخل و خارج افغانستان مورد ضربات دشمن قرار میگرفت، تا معناً و مادناً از بین برده شد. مگر زمانشاه و تیپو و امثالهم حالتی بهتر از امان الله خان

داشتند؟ امان الله خان در داخل افغانستان بدسایس و دستهای مخفی عمال انگلیس لغزانه شد، و در خارج افغانستان زیر مراقبت دشمن قرار گرفت، او یکبار مسموم و باز ورشکست ساخته شد تا موازنه خود را از دستداد، و به ظاهر شاه بیعت نمود، و دست از مبارزه باز گرفت، مخصوصاً در وقتی که انگلیس هندوستان را ترک گفته، و افغانستان و پشتونستان برای پذیرائی امان الله خان حاضر بود و نام او در پاکستان و هندوستان زمزمه میشد. با تسلیم شدن او به سلطنت ظاهر شاه موجودیت سیاسی وطنپرستان مبارز افغانی در خارج خاتمه یافت، و در داخل کشور بقیه السیف روشنفکران متیقن شدند که در مبارزات ملی و مترقی افغانستان، تکیه کردن بطبقه اشرافی شاه و شهزاده خطاست، و مبارزه حقیقی آنست که از طرف قشر های پائینی و توسط جامعه آغاز گردد.

و اما نادرشاه که از خطای امان الله خان مبنی بر درخواست ثروتی بنام عین المال شخصی استفاده نموده، او را در جرگه فیودالی بکوفت، فرصت را از دست نداده برای سرکوب کردن قشر وطنپرست و مبارز در داخل افغانستان نیز، ازین خطای امان الله خان بهر برداری کرد، و کلمه ((امانیست)) را ((بحیث خاین دین و دولت و ملت)) مصطلح و مستعمل ساخت، و هر کرا خواست باین نام در زندان و یا پایه دار تحویل داد. نادر شاه در خصومت با شاه امان الله خان، تعصب و تنگنظری را تا جایی رساند که اسمای لیسه های امانی و امانیه و معموره دارالامان را به نامهای نجات و استقلال و دارالفنون تبدیل نمود، و حتی ریکاردهای ترانه امان الله خان ((الهنا یا رینا انصرلنا امیرنا امیرالافغان امان الله خان ...)) را با عکس های او از تمام کشور جمع و نابود گردانید. نادرشاه که کلمه عین المال امان الله خان را بمثابة خیانت ملی شمرده بود، از همین عین المال مذموم، تمام زمینهای زراعتی ملکه ثریا را (واقع در تنگی سیدان کابل) به برادر خود شاه محمودخان وزیر حربیه داد چنانکه باغها و عمارات و اراضی دولت و اشخاص را در کابل و پغمان و جلال آباد به افراد خاندان خود داده بود، و اینک هر یک از آنها صد ها میلیون دالر و افغانی در خارج و داخل کشور ((عین المال شخصی)) دارند. حتی باغ ارگ سلطنتی را نیز اینخانواده ((دشمن عین المال)) بین خود تقسیم و ترکه کردند، و محمد هاشم خان، شاه ولیخان، محمد نعیم خان، محمد دلود خان و اسدالله خان بخرید و فروخت عمارات آن مشغول شدند. باغ شهر آرای کابل هم به محمد هاشم خان بخشیده شد... ازین سبب بود که مردم گفتند: اینخاندان حکمران حق ندارند که شاه امان الله خان را بواسطه داشتن عین المال شخصی تکفیر نمایند، بلکه اینحق را در افغانستان اگر داشته باشد هم یک رژیم انقلابی ملی میتواند داشته باشد، نه رژیم کنونی که خود تا دو گوش در مرداب جنایت و خیانت غرق است.

شورای ((ملی)):

قبلاً در دوران امانیه در جرگه کبیر هزار نفری پغمان سال ۱۳۰۷ شمسی فیصله گردیده بود که یک شورایملی یکصد و پنجاه نفری از وکلای انتخابی و حتی المقدور با سواد افغانستان تأسیس گردد. و وکلای اینجرگه نمیتوانند خود بحیث وکیل در شورای جدید داخل شوند. در همین سال آتش اغتشاش سقوی در مملکت دامن زده شد و دولت امانیه سقوط کرد. لهذا مصوبات اینجرگه بزرگ معوق ماند. نادرشاه نه تنها برای نمایش، بلکه بغرض تحمیل مسئولیت فیصله های خود بر یک شورای میان تهی در صدد تأسیس شورا برآمد، اما به ترتیبیکه قید سواد را از وکیل منتخب برداشت، و سند انتخاب، وثیقه شرعی را قرار داد. یعنی رای سری و صندوق آرا و تعدد کاندید را معتبر نشمرد، پس هر خان و یا ملا و متنفذی که دولت آنرا میخواست، در محل انتخاب، یکعده اشخاصی را در محکمه شرعی حاضر کرده، از اقرار علنی آنها خودشرا وکیل منتخب میساخت، و وثیقه شرعی حاصل مینمود. معهذا تعداد این وکلا (۱۱۱ نفر) و آنهم با تبعیض منطقه وی بود، مثلاً تعداد وکلای ولایت قندهار ۱۶ نفر، از ولایت هرات ۱۲ نفر و از ولایت بزرگ مزار شریف ۱۰ نفر تعیین شده بود و همچنین از سایر مناطق کشور. در حالیکه تعداد تخمینی نفوس این مناطق هم در نظر گرفته نشده بود. با وجود چنین شرایطی، رئیس شورای نام نهاد، علناً از طرف شاه منصوب و بر وکلا تحمیل گردید.

در هر حال نادرشاه بعد از تشکیل جرگه ۳۰۱ نفری کابل (ستمبر ۱۹۳۰) اعضای شورایملی را نیز از بین وکلای جرگه انتخابه و در سنبله سال (۱۳۰۹) شورا را افتتاح نمود. رئیس این شورا از طرف شاه قبلاً (عبدالاحد خان ماهیار) نماینده وردک، تعیین شده بود (این همان شخص است که تا دم مرگ رئیس شورایملی باقیماند). عبدالعزیز خان وکیل قندهار (در دوره امانیه مدیر جریده طلوع افغان بود) علیه عبدالاحد خان رئیس انتصابی بیثیه ثی ایراد، و تعیین رئیس شورا را حق وکلا دانست نه اینکه از طرف دولت تحمیل شود. بهمین جرم بود که آنمرد محترم بعد ها بزندان سیاسی افتاد و سیزده سال بماند. ریش اینمرد در محبس سفید و بینائی چشماتش مختل گردید. او غیر از زنی و دختری فرزند دیگری نداشت. دخترش را یکنفر داکتر هندوستانی بزنی گرفت و زنش در نهایت عسرت غم انگیز باقیماند. طره باز قوماندان امانیه کابل بفرمان محمد هاشم خان صدراعظم، او را در زندان سرای موتی دشنام پدر داد و امر کرد تا دستهایش را گرفتند و سبامیان روی او را باضربت های سنگین متورم ساختند (نگارنده خود محبوس و شاهد این منظر بودم). در عوض تقریباً نیم قرن است که بالای گور نادرشاه بحیث مؤسس نخستین شورا، افغانستان هر ساله گل گزلی اجباری بعمل می آید.

نادرشاه، شورا یا این مولود مکروه و عجیب الخلقه خود را نیز خود سر نگذاشت، و یکسال بعد ۱۹۳۶ (۱۳۱۰ شمسی) مجلس اعیان را در مقابل آن تأسیس نمود. این مجلس دارای ۲۷ نفر عضو انتصابی بود که از طرف شخص شاه از اشراف و روحانی و ملاک انتصاب میگردید. لوایح پیشنهادی دولت بعد از تصویب این مجلس به شورا فرستاده میشد، و مصوبات شورا را مجلس اعیان میتوانست رد کند. در اختلاف آرای شورا و اعیان هم ((حکم)) شخص شاه بود. یعنی مجلس اعیان برای خنثی نگهداشتن شورای نام نهاد بوجود آمد.

قانون اساسی:

نادرشاه در اکتوبر ۱۹۳۶ (۱۳۱۰ شمسی) ((اصولنامه اساسی)) جدیدی را شکل داد. درین قانون سعی شده بود که سلطنت با صبغه ((مشروطیت)) در انظار خارجی جلوه گر گردد مثلاً در ماده نهم تساوی اتباع افغانی بدون تفریق دین و مذهب تذکر داده شده بود. در ماده یازدهم مصونیت حریت شخصیه و اینکه هیچکس بدون امر شرع و اصولنامه توقیف و مجازات نمیشود، مذکور بود. در ماده سیزدهم هم تساوی حقوق همه مردم در وظایف مملکتی و استخدام حکومتی تأمین گردیده، و در ماده شانزدهم مصونیت مسکن و جای تصریح شده بود. در ماده های ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ ضبط املاک و اموال، مصادره و بیگار، انواع زجر و شکنجه، تحریم گردیده، و در ماده ۲۳ آزادی مطبوعات بشرطیکه مخالف مذهب نباشد وعده داده شده بود. بالاخره در ماده ۷۶ مسئولیت وزرا در نزد شورای ملی تصریح گردیده بود. این نمایش قانون، البته نماینده نهایی ریا کلری و کذب دستگاه حاکمه بود، و تا مرگ نادرشاه یک ماده آن عملی نگردید، حتی وزرای کشور از محتویات این قانون چیزی نمیدانستند. مجلدات این قانون در تحویلخانه ها افتاده، و در دسترس هیچ مامور و افسر و تبعه افغانی نبود. در طی چهار سال سلطنت نادرشاه یک فیصله نی هم از مجلس وزرا او و تمام دوایر حکومت بدست نمی آید که در آن استناد و یا اشاره نی بقانون اساسی شده باشد، زیرا همه میدانستند که این قانون اساسی بفرض طبع و ترجمه برای ممالک خارجی بوجود آمده، نه برای تطبیق در امور داخلی افغانستان. مردم میدیدند که سلطنت موجوده تمام قوانین مدنی و جزائی سابق را ملغی نموده و اینک زندانها را از بندیهای بدون محاکمه پر ساخته است. در فاصله های ایام دارائی افراد ضبط، خانه ها تراج، مردان اعدام و زنان محبوس میگردند و در کشور هیچ قانونی اعم از عصری و اسلامی وجود ندارد، قانون افغانستان فقط لبهای برادران حکمران است و بس.

درباره:

در سر چنین اداره بیجلو افغانستان دربار قرار داشت. درباری که خودشرا فاتح کشور میدانست و با تکبر و سردی انگلیسی با مردم افغانستان پیش می آمد. این دربار در قساوت و خشونت از امیر عبدالرحمن خان، در تشریفات و مراسم از امیر حبیب الله خان پیروی میکرد. اعضای خاندان حکمران کشته نشان الماس، روب قطور و حمایل آبی بودند. شاه از ویرای هند، محمد هاشم خان از سردار نصرالله خان نایب السطنه و شاه محمود خان از سردار عنایت الله خان معین السطنه، در ژست و حرکات خود شان تقلید میکردند و میخواستند مردم بی پروای افغانستان را بهر وسیله ثی است به سجده در برابر خود وادارند و البته عده از مامورین دولت را واداشتند ولی مردم اینها را از هر دولت گذشته افغانستان بد تر میشناختند و در عبور سواری شاه و برادران او از معابر عمومی، بطرف آنان نمی نگریستند و گرمیدیدند سلامی هم نمیدادند.

دربار افغانستان که در راس اداره کشور قرار داشت، عبارت از شاه و برادران و خانواده شخصی او بود. اینها بشکل دسته جمعی خودشانرا محصل استقلال افغانستان، و هم نجات دهنده مملکت از حکومت اغتشاشی بچه سقا پنداشته مردم افغانستان را مدیون ابدی و بنده احسان خویش محسوب مینمودند، لهذا در مناسبات رسمی و خصوصی میخواستند معامله خادم مخدومی را با ایشان انجام دهند. حتی وزرای کشور را بحیث نوکران شخصی خود استعمال مینمودند. علی محمد خان بدخشانی وزیر معارف و خارجه حین ورود در مجالس رسمی، دست یک وزیر دیگر (شاه محمود وزیر حرب) را میبوسید. محمد داودخان برادر زاده شاه حینیکه والی قندهار بود، کتبا یکنفر وزیر را محکوم به پنجهزار افغانی جریمه نمود. این تنها نبود او محمد کریم خان حاکم اعلی فراه را که معمولاً هم شان خودش بود، در قندهار احضار و حبس نمود، و باز در زندان کابل تحویل داد. یکنفر غند مشر نظامی نوکریوال شاه محمود خان در فایتون پهلوی کوچ وان می نشست و دایه او را در بلژار میبرد و می آورد. ولیخان یک برادر زاده شاه در دعوت رسمی یک سفارتخانه خارجی به رئیس لرکان حرب عمومی افغانستان دشنام پدر داد. محمد هاشم خان صدراعظم سلام وزرای خود را با اشاره قبول میکرد، محمد نعیم خان برادر زاده اش در حرف زدن با روسای بزرگ ادارات تنها بروش پانتومیم (تقلید ساکت) یعنی با حرکات چشم و دست و شانه و لبرو اکتفا میورزید. فیض محمد خان زکریا درلست اشخاصیکه بایستی در ماموریت های خارج مقرر شوند، همیشه تحت نام رجال غیر محمد زائی مینوشت که هیچ عیبی ندارد، جز آنکه ((استخوانش پخته)) نیست و آنگاه فهرست را به صدراعظم میداد. معهذا سلطنت مجبور بود که اکثریت امور را برجال غیر

محمد زائی بسپارد، زیرا تعداد محمد زائی اشرافی آنقدر کم بود که به انگشت شمار میشد، وانگهی عده بیشتر آنها عاری از علم و دانش و تحصیل بودند. از همین سبب بود که بعد ها سلطنت تمام جوانانشان را در ممالک خارجه و داخل کشور به تحصیل و ماموریت ها سوق نمود و بالاخره یک قشر نیمرس محمد زائی بوجود آورد.

البته سلطنت با نان و ریسمان دار که در دستداشت توانست تا اندازه صنف مامور افغانستان را خواهی نخواهی به کشیدن بار روش اریستوکراتیک بسیار کهنه خویش وا دارد. مثلاً اینها در عرایض رسمی خود بایستی عنوان ((فدایت شوم)) را بکار برند، باستقبال طفلک دو ساله خاندان شاهی استاده شوند، دشنام والاحضرت را بشنوند و عنداللزوم تحقیر و عزل و طرد شوند، در اعیاد مثل رمه گوسفند عقب رئیس اداره خود، دروازه بدروازه والاحضرت بغرض تبریک عید بروند، در مرده عضوی ازین خاندان، سه روز در تکفین و تشیع جنازه و فاتحه گیری او جان بکنند، و در ولادت مولود جدید ((نشره)) بخوانند، و در ختنه سوری شان تبریک نامه بنویسند. هنگام نقل مرده محمد عزیزخان برادر شاه از جرمنی باافغانستان در طول راها توسط پولیس مامورین اجباراً باستقبال میت کشیده شدند، در حالیکه عامه مردم اینشخص گمنام را هنوز پوره نمی شناختند که کیست و برای چیست. همچنین مامورین مجبور بودند که هر هندوستانی و هر محمد زائی را از فاصله های دوری سلام و احترام نمایند، یک کلمه از سیاست، از ترقی، از حقوق، از شرف و حیثیت تکلم نه نمایند، در خلوت و جلوت دعای بقای عمر و اقبال اعلیحضرت و والاحضرت نمایند...

البته در بدل این همه تنزل مامورین بلند رتبه امتیازاتی داشتند و آن عبارت بود از دست آزاد در امور مردم. هیچ مامور بعلت نقایص اداره، رشوت و اختلاس و آزار دادن مردم، معزول و مجازات نمیشد، بلکه هر قدر از دست او فغان مردم بر میخاست، در اعتماد سلطنت نسبت باو میافزود، زیرا دولت اساساً مشغول نگهداشتن مردم را بدعاوی و اختلافات باهمی و سرگردان و در بدر گشتن آنها را در دوایر رسمی خواهان بود، و حتی دعاوی بسیاری تا ختم سلطنت نادر شاه بفیصله نرسید. مامورین در انیت و آزار مردم مختار بودند، اما در احقاق حقوق و تسهیل امورشان اختیار نداشتند.

دولت درین روش خود، بعلاوه قوت الظهر سیاست استعماری، بیکعده افسران نظامی اردوی افغانستان تکیه داشت آن افسرانی که حاضر بودند بیک اشاره سر انگشت شاه، معموره های افغانستان را بیک توده خاک مبدل نمایند، بدون آنکه درک کنند مسئولیت عظیم تاریخی وطن خود را در قرن بیستم بگردن دارند، و روزی در محکمه تاریخ افغانستان محاکمه و محکوم خواهند شد. مهذا با تمام این فشار و اجبار

سلطنت، توده های مردم و طبقه متوسط و قشر روشنفکر کشور زیر بار موهن سلطنت نرفتند. نادرشاه که توسط موتر بیرقدار شاهی بعضاً بازارها و یاسرک ها را عبور میکرد، هیچ فردی بلا سلام نمیداد. دکانداران حتی بجانب موترش نمیدیدند و خویشان را بکاری مصروف مینمودند، در حالیکه حین عبور پادشاهان سابق مردم می ایستادند و رسم تعظیم بجا می آوردند. مردم بی پروای اطراف و دهات، خاندان شاهی را ((خواهر زاده فرنگی)) مینامیدند و محکومین در حجره های زندان و پایه دار بسطنت دشنام میدادند. روزیکه نادرشاه چند نفری را ناگهانی از خانه هایشان بدریار احضار، و مانند حیوانات قربانی قطار استاده نمود، سر برداشت و امر نمود که همه را اعدام نمایند. در زمره این محکومین بی محاکمه یکی از منصبداران بچه سقا بنام ((اسلم سرلج)) نیز بود که او را بواسطه عهد نامه قرآن وادار به تسلیم نموده بودند. اینشخص فریاد کرد و گفت:

((تو مرا با عهد قرآن اینجا آوردی و حالا مثل انگریز خیانت میکنی)) آنگاه دشنامهای شدیدی بجانب نادر شاه پرتاب کرد.

نادر شاه آنقدر عصبی شد که امر کرد تا او را در مقابل چشمش با سر نیزه تفنگ شگاف شگاف کردند.

میر محمد اسمعیل خان ضابط افغانی تحصیل کرده اسلامبول وقتیکه بکابل آمد بیمار شد و در شفاخانه نظامی بستر گردید. نگارنده با سه نفر دیگر بیاد او رفتیم. هنوز احوالپرسی دوامداشت که داکتر سید عبدالغنی شاه هندی سر طبیب شفاخانه با داکتر نور محمد هندی و چند نفر کارکنان صحی وارد اتاق مریض شدند و بعد از مختصر معاینه سر طبیب هندی گفت: ((باک ندارد، زحمت دیده اید، اعصاب شما ضعیف گردیده، ما علاج میکنیم خوب میشوید،)) این مریض عصبی با تبسم تلخی گفت: ((تا جارج در لندن و نادرخان و هندوستاتیاها در کابل باشند، مطمئن باشید که هیچ فرد افغان با اعصاب قوی باقی نخواهد ماند.))

یکنفر دیوانه وردکی در بازارهای کابل گشت و گزار میکرد، مردم او را ((خان وردک)) خطاب میکردند، و گاهی اطفال شوخ مزاحمش گردیده میگفتند: ((خدا وردک به بریت))، او که از عودت به وردک متنفر بود بنیظ آمده در عوض اطفال مزاحم تمام مردم کابل را دشنام و فحش میداد. روزی در بازار ده افغانان چنین شد و او بدشنام دادن مردم کابل شروع کرد. دکانداری نزد او شد و گفت: ((خان! تو بگناه طفلی، تمام مردم کابل را دشنام میدهی، این نامردی است. اگر مردی انگریز را دشنام بده.)) این دیوانه بایستاد و با انگشت لرگ سلطنتی را نشانداد، و آنگاه گفت: ((باز او خفه میشود)) (یعنی

اظهار مخالفت با انگلیس سبب غیظ شاه میشود). البته این قضایا نمونه کوچکی از احساسات عامه و حتی نشان دهنده نظریات تحت الشعوری مردم افغانستان نسبت به سلطنت نادرشاه بود.

از طرف دیگر روش سلطنت مثل آهن ریائی تمام عناصر شریری را که در هر کشوری کم یا زیاد، بدبختانه وجود دارند، بخود جذب کرده و در صحنه اجتماعی بکار انداخت، اینست که بازار دنائت و خیانت گرم گردیده، جاسوسی و چاپلوسی و تخریب اخلاق ملی توسعه یافت. خصوصاً که سلطنت تصمیم داشت ملت افغانستان را بیک جامعه مرده و مستعمره نما مبدل نماید. شاه میگفت که:

((من افغانستان را چنان اصلاح خواهم نمود که یکنفر پیشخدمت دولت بتواند بایک چوب بانس سرتاسر کشور را بگردد، و هیچ فردی در برابر او جرات تیز دیدن نداشته باشد.)) سلطنت با این سوء نیت برای مسخ نمودن ملت دوآبه برده ((ظلم و فقر)) را استعمال مینمود. نتیجه ظلم بر جامعه، همانا تقویه غریزه ترس و نتیجه افتقار و احتیاج مردم تقویه حرص در نفوس افراد بود، و این دو خصلت مذموم حرص و ترس میتواند عدّه از افراد یک جامعه سرافراز و بی پروا را در مقابل استبداد، مانند کمان خمیده سازد. پس در چنین جامعه و فضائی، وظیفه مبارزه ملی و وطنپرستان و روشنفکران افغانی که خودشان را بحق نمایندگان حقیقی ملت افغانستان میدانستند ثقیل و خطیر بود. و الحق که در راه انجام آن از جان و جوانی و لذایذ زندگانی چشم پوشیدند، در حالیکه انتظار هیچگونه مکافاتى در آینده از هیچ طرفی نداشتند. در هر حال بعد از ظهور سلطنت نادرشاه در دو جبهه داخل و خارج افغانستان، مبارزات وطنپرستان افغانی، ضد این رژیم هولناک شروع شد. این مبارزات طبیعتاً متوجه استعمار دولت انگلیس نیز بود و به همین سبب سخت سرکوب گردید.

هشتم

مبارزه مردم و روشنفکران ضد ارتجاع و اختناق دولت نادرشاه

سلطنت افغانستان که عملاً کلیه قوای اجرائی، قضائی، تقنینی و نظامی کشور را در دستداشت، اکثریت عظیم ملت یعنی طبقه دهقان را در زیر تحمیلات بیروکراسی کهنه و ملاک نگه‌میداشت و بر عکس دوره امانیه، رسم اربابی و ملکی و قریه داری را مجدداً تشدید کرده و حواله های خریداری اجباری و کاریگری را معمول نمود. پس طبقه بزرگ دهقان بجان خود مشغول گردید، در حالیکه از معارف محروم و از سیاست روز بکلی جدا بودند. کارگرهای زراعتی که عده کثیری بودند از زارع و دهقان فقیر تر بودند، یک کارگر زراعتی مجبور بود که یک خر و یا دو خر با دو بیل آهنی از خود داشته، و روزانه یک تا دو جریب زمین را کود انسانی دهد، و در هنگام آبیاری زمین، درو محصول و چغل خرمن برای مالک کار کند و در بدل این خدمات سالانه تقریباً چهل سیر گندم، یکصد ویست سیر گاه و چند سیر جواری باز مییافت. باینصورت یک کارگر زراعتی با زن و اولاد خود سالی را بدون تفریح و دوا و مایحتاج ثانوی بسر میرساند، و حالت او از وضع دهقانان کم زمین هم بدتر بود. اما دهقان بی زمین در زمین مالک اغلب بطرز سهمیه کاری دهقانی میکرد. زنش میرسید و کودکانش در چوپانی کمک میکردند. چوپانان و خرده مالداران کشور وضعی از اینها بهتر نداشتند.

با چنین اوضاعی، دولت از سودای قیام سیاسی اکثریت مردم افغانستان، فارغ البال و آسوده خاطر بود، خصوصاً که سلطنت ماسک شریعت در روی، و قشر روحانی را بحیث نمایندگان مذهب در پهلوی خود داشت، و این هر دو از حسن عقیدت میراثی و دینی کتله های بزرگ مردم افغانستان که بر مبنای تصدیق سعادت و یا شقاوت ازلی قرار داشت، حد اعظم سؤ استفاده نموده و با زور تبلیغ و تلقین، تمام مصایب و آلام اجتماعی، سوء اداره و ظلم و استبداد سلطنت را، امر مقدر و منجانب الله معرفی میکردند و مردم را در تاریکی غفلت میخواباتیدند، زیرا بیداری و خود شناسی ملت، در حکم ویرانی بنای استبداد اشرافی و استثمار ملاکی بود و بس.

در شهرها نیز چنین بود، سلطنت از فقدان فعالیت سیاسی طبقه متوسط اعم از کسبه و اهل حرف و صنایع، دکاندلر و مامور کوچک، تجار محرده و غیره بکلی مطمئن بود، زیرا اینان ولو ناراض مستقیماً تحت سایه ژاندارم و پولیس و عسکر قرار داشته، مجال تفکر و مداخله در سیاست نمی یافتند. بعلاوه اینان در شرایط اقتصادی و اجتماعی موجود تمام فعالیت خود را وقف کسب قوت لایموت مینمودند

در حالیکه فاقد هر گونه تشکیلات و اتحادیه بوده، قدرت دفاع از حقوق خویش نداشتند. بطور مثال: یکنفر رنگریز که از سن ده سالگی بشاگردی شروع، و تا زمان مرگ به رنگریزی دوام میداد، مجبور بود که شخصاً از بته های ((اسپرک، روین، عشقار و غیره)) همچنان از ((نیل، چونه، توت شستی، براده آهن، انار پوست، پوست چهار مغز)) اقسام رنگهای: زرد، ماشی، سبز، نیلی، سرمه نی، سیاه، خاکی، فولادی، بادامی، سرخ و غیره بسازد و هم از ((دانه گز، سبز مازو، انار پوست، انار غوره، صمغ، روین، گل پلاس، پتاس، نیل توتیا، و گند درخت زردآلو)) تابه چوبی برای نقش و نگار نمودن پارچه باب مخصوصاً کرباس تیار کنند (بعد ها کثرت ورود رنگهای خام خارجی، زحمت رنگسازی رنگریزان را کم نمود، و با این صنعت داخلی و رنگهای پخته را معدوم کرد). معهذ این رنگریز که دستهایش تا آرنج مادام العمر رنگین بود و از صبح تا شام کار میکرد، حاصل دستمزدش بدون خوراکی خانواده اش چیزی نبود، نه پس اندازی داشت و نه وقت تفریح و یا تفکر سیاسی. دولت هم هیچوقتی باو ویا صنعت او توجه و کمکی نمی نمود، گرچه مالیات ازو میکشید.

حالت سایر پیشه وران شهری تقریباً اینچنین و زندگی اهل کسبه دیگر از آنان نازلتر بود مثلاً یکنفر پینه دوز تنها صندوقچه نی داشت که حاوی چند دانه درفش و برنده و سوزن بود. او توانائی اجاره کردن دکانی نداشت لهذا کارگاه او در گوشه های بازار، کوچه و سرک بود. او در کوته سرا های عمومی و کرائی و یا در زیرخانه های شخصی بحیث همسایه میخفت و اگر زنی داشت و طفلی در سرای صاحبخانه خدمت مینمودند. همچنین زرگر و خیاط، نجار و گلکار، پیزار دوز و حلبی ساز، آهنگر و مسگر و امثالهم رویهمرفته هیچکدام در سیاست کشور نمیتوانستند تماس بگیرند، رفاقت اتحادیه های صنفی بودند. تجار خورده و دکانداران و مامورین کوچک، تحمل تعطیل کارو اسداد ویا توقیف و حبس چند روزه نداشتند، زیرا شیرازه کارشان بزودی ازهم میپاشید و عایله شان گریسته میماند.

پس مبارزه سیاسی و آنها در مقابل یک دارة قومی نظامی بسیار مشکل بود. البته سرمایه دار و تاجر که در امور اجتماعی و سیاسی میتوانند نافذ باشند، از خود خواسته های اصلاحی داشتند و طالب آزادی عمل و رفورم های اداری بودند، اما اینها در برابر اراده سلطنت که قوی و بیرحم بود، مانند گوسفندی رام و آرام و مطیع گردیده بودند، خصوصاً که دولت بزودی از سرمایه داری و انحصار و امتیاز تجارت دلالی و صرافئی اینطبقه، بحیث یک حامی شریک در منفعت، جداً پشتیبانی نمود. درینصورت عده از سرمایه دار و تاجر برزگ مثل عده از ملاکین در پهلوی سلطنت بایستاد، و مخالفت نظر را دیگر مجال نماند، زیرا هرم سلطنت بر اضلاع اربعه بیروکراسی نظامی، ملاک همکار، عده

ملا های جیره خوار و عده سرمایه دار و تجار بزرگ، اینک تعمیر و تکمیل گردیده بود.

پس سلطنت در سرتاسر کشور دیگر معارضی متشکل برای خود نمی شناخت مگر قیامهای خود بخودی و پراکنده ضد استبداد دولتی و مبارزات سیاسی قشر روشنفکر و وطنپرست افغانستان. اینست که مبارزه جدی بین این دو قوت غیر مساوی و غیر قابل مقایسه آغاز گردید. از یکطرف مقام سلطنت به اردوی مجهز، دوایر وسیع جاسوسی (بشمول هندیهای که سالها زیر دست انتلجنت سرویس انگلیسی هند تربیه شده بودند) و پشتیبانی طبقه ملاک با قوت الظهر سیاست از امپراتوری برتایا (که هنوز مولقنه سیاست جهانی را در دستداشت) تکیه میکرد. از دیگر طرف قشر انگشت شمار روشنفکران افغانستان که از نظر عدد، سازمان و تجربه فقیر بودند، در داخل و خارج کشور تکیه گاهی نداشتند، و در زیر سایه سر نیزه دولت نمیتوانستند با طبقه دهقان یعنی اکثریت ملت کوچکترین تماس سیاسی بگیرند، و حتی در نفس پایتخت قادر به تشکیل یک حزب منظم و منسجم نبودند. اینها بشکل انفرادی و یا حلقه های کوچک دست بمبارزه زدند، و چون با احساس وطنپرستی و وظیفه شناسی مجهز بودند از تسلیم شدن بظلم و خیانت و استعمار، فدا شدن را مرجح شمردند و این خود نمونه روحیه انقلابی مردم دوسته و وطنپرستانه اکثریت آنها بود.

این قشر کوچک مرکب از طبقات متوسط شهری و قسماً تجار خرده بود اما مرکز ثقل فعالیت اینگروه بیشتر بر شانه جوانان طبقه متوسط و قشر پایانی جامعه شهری قرار داشت. سلطنت از اینها با دهن توپ و تفنگ، برچه و چوبه دار و زندانهای هولناک، استقبال نموده شکنجه هائی که در مورد آنان تطبیق شد فقط در تاریخهای ماضی قرون وسطی و دوره تفتیش عقاید نمونه آنرا میتوان یافت و بس. البته این مبارزین دلیر جواب سلطنت را با آتش و خون دادند و همین جواب بود که دست قتال سلطنت را از قصابی و جلادی بیشتر وطن پرستان باز داشت، گرچه سفاکی دولت سالهای دیگر ادامه یافت اما کشتارهای دیوانه وار او متوقف گردید، یعنی در عوض کشتارهای دسته جمعی، زندانها توسعه یافت و کشتن با پنبه جای کشتن با شمشیر را گرفت.

در نظر باید داشت که در داخل دایره قشر روشنفکران گروه های مختلفی موجود بود. بعضی لبرالهای رفورم طلب و برخی وطنپرستان ترقیخواه مخالف سیاست داخلی و خارجی دولت و ضد استبداد و استعمار بودند. اما اکثراً این اشخاص مبارز و شریف بینش علمی نداشتند. همچنین عده از روشنفکران غیر فعال بوده و جریان موجوده اجتماعی افغانستان را با موجودیت سلطنت کنونی در کشور و مالک الرقبلی دولت انگلیس در هندوستان، ابدی و جاودانی و میخکوب میدانستند، لهذا مبارزه را بیسود

میشمردند. عده ثنی نیز منتظر فرصت نامعلومی بودند تا زمینه اقدام را دیگران آماده نمایند و آنگاه اینان در میدان در آیند. چنین بینشی ناگزیر صاحبش را بتدریج در مرداب اپورچونیستی غرق میساخت، و دولت از وجود آنان بهره برمیداشت. علاوه عده خیالی محدودی از روشنفکران در خدمت دولت استبدادی قرار گرفتند.

علل مبارزه:

مبارزه روشنفکران افغانی، از همان اوایل سلطنت نادرشاه که برقع از چهره اصلی خود افکنده بود، متوازیاً در دو محاذ داخل و خارج افغانستان آغاز یافت. محاذ خارجی بر محور شاه امان الله خان دور میخورد و محاذ داخلی را بیشتر عناصر مربوط به طبقه متوسط شهری تشکیل میداد. چرا این مبارزات خونین و سنگین شروع شد؟ روش سلطنت نادرشاه خود جریان چنین مبارزاتی را تسریع و تشدید میکرد.

دولت نادرشاه و روشنفکران:

پس از استقرار سلطنت نادرشاه و تطبیق پروگرام خطرناک او در کشور قشر روشنفکر افغانستان در داخل و خارج مملکت بمبارزه برخاستند گرچه سر در این راه گذاشتند، زیرا روشنفکران در مقابل سلطنتی که با دیواری از جاسوسی وسیع و زندانهای هولناک و ظواهر فریبنده احاطه شده بود، بشکل انفرادی و یا حلقه های کوچکی مبارزه میکردند و هم این مبارزه نه تنها در برابر یک سلطنت مستبد داخلی، بلکه در واقع ضد قدرت استعماری امپراتوری بریتانیا و اتلجنس سرویس او نیز بود که آسیا را مکرراً بخاک کشانده و بخون کشیده بود!

این امپراتوری مصمم بود که دیگر افغانستان را مجال سریالا کردن نهد و اعاده یک رژیم مترقی را در کشور محال و ممتنع سازد تا یکدولت ارتجاعی و مطیع بتواند برای ده سال دیگر در مملکت حکمروائی نماید. پس هیچ منطقه و هیچ فرد روشنفکری در افغانستان نماند که تحت مراقبت شدید قرار نگرفته باشد. همچنان تمام روشنفکرانی که در ممالک خارجه میزیستند نفس های شان شمرده میشد. این جنگی که استعمار و اجیران آن بمقابل مردم افغانستان و روشنفکران آن اعلان کرده بودند یک جنگ تنها سیاسی و با نظامی نبود بلکه جنگ روانی و اعصاب جنگ اقتصادی و جنگ ایدئولوژیک هم بود. برای شکستن طرف از تمام وسایل: مراقبت، تهدید، حبس، شکنجه، اعدام، امحای خاندان، تلقین، تجرید، تخویف، تطبیع، تحریف، تفتین (اتهام و بدنام و گننام ساختن، در دعوی حق و ناحق پیچاندن)،

تشویق به عیاشی، دلاسا و کمک نمودن و در منفعت شریک ساختن و غیره استفاده ناجایز مینمودند. ماحصل این جنگ این بود که در افغانستان ریشه وطن پرستان حقیقی و احساس وطن پرستی و ضدیت با استعمار از بیخ و بن کشیده شود، از بوجود آمدن نسل وطنپرست حتی المقدور جلوگیری شود، نسل جدیدی پرورش یابد که بتوان آنانرا مثل مومی در دست داشت و بهر شکلی که خواسته شود در آورد، توده های عظیم ملت در ظلمت فقر و جهل و نفاق نگهداشته شده و تمام روزنه های تحول و ترقی و امید بروی آنان مسدود شود. برای تطبیق این پروگرام طویل المدت، زور و زر با اختیار مال و جان و نان مردم در دست سلطنت متمرکز گردید و جاسوسی و شمشیر هر دو بکار افتاد.

این جاسوسی بقدری وسیع و منظم بود که نظیر آنرا تاریخ افغانستان بیاد نداشت و لهذا گمان میرفت که قوت الظهري از جاسوسی اجنبی با خود داشت و اینقوت الظهر سلطنت افغانستان را بنفع نقشه نهانی خویش استعمال میکرد. تمام ادارات پوستی و حمل و نقل کشور بدایره های جاسوسی تبدیل شده بود. در ارگ سلطنتی، در صدارت، در وزارت داخله، در والی نشینی ها، در قومانداتی های کوتوالی و نظامی رسماً دواير ضبط احوالات افتتاح شده بود. پس در داخل و خارج کشور تمام عناصر وطنخواه افغانی زیر نظارت گرفته شد و هر یک بنوعی از پا در انداخته شد.

مبارزه از خارج:

روشنفکران افغانی در اروپا، لزوم تأسیس یک حزب مبارز را علیه رژیم نادرشاه احساس کردند، و طبعاً هر حزبی ناگزیر از داشتن هیئت رهبری است. این هیئت عبارت بودند از محمود طرزی و غلام نبی خان چرخي در ترکیه، شجاع الدوله خان، غلام صدیق خان چرخي و عبدالهادی خان داوی در برلین، عبدالحسین خان عزیز در روم، و در سر اینها شاه امان الله خان قرار داشت. اعضای حزب مرکب از یکمده محصلین افغانی و چند نفر از مامورین سفارتخانه های افغانستان در اروپا و ترکیه و غیره بود. مرامنامه حزب در استانبول تسوید و در برلین مطالعه و در سویتزرلند مطرح مباحثه یک مجلس سری قرار گرفت و تصویبات چندی بعمل آمد. درین مجلس شاه امان الله خان و عده از سفرای معزول و بر سرکار افغانی هم شامل بودند. یکی ازین سفرای عبدالحسین خان عزیز وزیر مختار در روم بود. بعد ها اعضای پارتی کشف کردند که این سردار نقابدار تصویبات این مجلس را به نادرشاه فرستاده و خطر عظیمی متوجه اعضای مجلس نموده است. همچنین جاسوسی دولت موفق شد که تمام اسناد و مکاتبات خصوصی غلام نبی خان چرخي سفیر مقیم انقره را بدست آورد و فوتوکاپی های آن در دارالتحریر شاهی افغانستان

برسد. یک قسمت این مکاتبات که از طرف شاه امان الله خان، شجاع الدوله خان، بعضی محصلین افغانی و غیره بود به عنوان غلام نبی خان فرستاده شده و واضحاً خط حرکت و اقدام پارتی را علیه دولت نادرشاه نشان میداد.

هدف نخستین پارتی برانداختن دولت نادرشاه و مستقر ساختن یکدولت ملی در افغانستان، و گشودن راه ترقی و تجدد و آزادی و مساوات در کشور بود. در عین زمان تمام اعضای پارتی بشخص شاه امان الله خان چشم دوخته بودند. البته جاسوس استعماری در بین حزب موجود و مشغول فعالیت تخریبی بود، و حزب زیر مراقبت شدید قرار داشت. قرار بود آن اعضای حزب که قبلاً مامور دولت بوده و بعدها مستعفی و یا معزول میشوند، از طرف هیئت رهبری حزب، اعاشه شوند. حزب هنوز کدام ارگان نشراتی در خارج نداشت، و سعی میکرد در داخل و خارج افغانستان با روشنفکران افغانی و خصوصاً با متنفذین محلی و بعضاً مامورین ناراض تماس بگیرد. مکاتیب حزب از امضای اعضای عمده آن توسط چوب دست های مجوف داخل افغانستان میگردد، و هم یکبار اعلامیه مشروح در چندین صفحه بامضای شخص امان الله در افغانستان منتشر گردید. درین اعلامیه پروپاگند و اتهامات مخالفین علیه امان الله خان، بشکل استواری رد شده مرام او برای ترقی افغانستان توضیح شده بود، و ضمناً از لغزشهای گذشته عاقلانه اعتراف گردیده و چهره اصلی رژیم نادرشاه تصویر شده بود. سه نفر بآوردن این اعلامیه در افغانستان، نزد نادرشاه متهم گردید که یکنفر آن دورانخان نام یک مهاجر هندی بود. دورانخان دستگیر و فوراً در بالاحصار کابل اعدام گردید.

این اعلامیه، سلطنت نادرشاه را تکان داد و بر خشونت او افزود، فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه داوطلب تردید اعلامیه گردیده و بعجله کتابی بنام ((تردید شایعات باطله شاه مخلوع)) در زبانهای اردو و دری (طبع کابل سال ۱۳۶۰ شمسی) منتشر ساخت. درین کتاب فیض محمد خان که قبلاً امان الله خان را ((امان الله کبیر)) مینامید، شدیداً او را سرزنش و متهم کرده، و در صفحه سوم ((اغتشاش سقوی)) را ((انقلاب کبیر)) خوانده است، در عوض نادرشاه و برادران را ستایش کرده است. این کتاب از صفحه پانزدهم ببعد از مدرسه دیوبند هندوستان و از مرید شدن افسران اردوی افغانستان به مشایخ، دفاع سختی نموده است و هم امان الله خان را تهدید به انتشار فوتوگرافهای ((ضد اخلاقی)) نموده است. این همان فوتوگرافهای بود که از طرف دشمن خارجی قبلاً جعل شده و در افغانستان و سرحدات آزاد، برای مشتعل ساختن اغتشاشات ضد امان الله خان منتشر گردیده بود. سلطنت برای استفاده سوء ازین اعلامیه شاه امان الله خان ضد مبارزین داخلی افغانستان، یک فتوای شرعی بی امضای مشخص

را نیز از نام علمای افغانستان در اخیر کتاب نشر نمود.

غلام نبی خان چرخى؛

در هر حال یکی از اقدامات عملی حزب این بود که غلام نبی خان چرخى بکابل آمد و طور سری اما دلیرانه مشغول فعالیت گردید. این فعالیت از کابل ولوگر تا داخل ولایت پکتیا کشده میشد. غلام نبی خان از رجال مشهور افغانستان بود. او در ولایت پکتیا و لوگر و بلخ و کابل شخصاً و در ولایت ننگرهار بواسطه نام پدرش غلام حیدر خان سپه سالار چرخى نفوذ داشت و این نفوذ در غرور او می افزود، در حالیکه او و حرکاتش از سابق زیر مراقبت قرار داشت و سلطنت از جزئیات فعالیت او مطلع بود. او هنگام اغتشاش بچه سقا در روسیه و ولایات بلخ و میمنه، جوانی بنام عبدالحکیم خان در معیت خود داشت که چیزی از این جوان پوشیده نبود (بعد ها او در دولت جدید وزیر و والی گردید). این جوان بدسته انگلوفیلهای افغانستان سراً مربوط بوده و حرکات غلام نبی خان را مراقبت میکرد. همچنان وقتیکه غلام نبی خان در انقره بود از طرف محمد اکبر خان کاتب خود مراقبت میشد. این شخص نیز بعد ازین خدمت جزء رجال درجه دوم حکومت قرار گرفت.

وقتیکه غلام نبی خان در زمان سلطنت نادرشاه بکابل آمد، محمد صفرخان نورستانی (بعد ها جنرال) و عبدالله خان نایب سالار (ماهیار وردکی) ظاهراً بحیث رفقای جانی مراقب او بوده در شب و روز دقیقه او را ترک نمیکردند. پس شماره تنفس های غلام نبی خان روی میز سلطنتی افتاده بود. تظاهر نادرشاه به ترسیدن از غلام نبی خان، غلام نبی خان را بیشتر جسور و بی اعتنا نگه میداشت، تا تمام نقشه های انقلابی او مکشوف گردید.

اینست که در یکی از روزهای خزانى، ۱۶ عقرب ۱۳۶۱ شمسی (۱۹۳۲) هنگام نماز دیگر، سر یاور حربی شاه (جنرال سید شریف خان کنری) با موتر مخصوص سلطنتی پشت دروازه خانه غلام نبی خان چرخى رسید و فرمایش شاه را ابلاغ کرد که: ((اعلیحضرت بشما سلام میرسانند و میفرمایند که امروز هوا خوب است اگر میل داشته باشید، من منتظرم بیایید که یکجا هواخوری برویم و گر میل نداشته باشید خیر)). چون چندین بار چنین تکلیف هواخوری شاه با غلام نبی خان چرخى در اطراف کابل بعمل آمده بود، اینبار نیز بدون تردد و اندیشه ثی امر یا خواهش شاه قبول و غلام نبی خان با برادر خود غلام جیلانی خان (سابق جنرال و سفیر) و بنی اعمام خود جانیبازخان نایب سالار (آنکه در جنگ شاهمزلر لوگر بمقابل بچه سقا از حیات محمد نادرخان حمایت و دفاع کرده بود) و جنرال شیر محمد

خان بجانب قصر دلگشا حرکت کرد. شاه قبلاً ترتیبات گرفته و هدایات صادر کرده بود. برون قصر دلگشا یکقطعه عسکر گارد صف کشیده و شاه در سالون دلگشا منتظر نشسته بود. همینکه غلام نبی خان از موتر فرود آمد باو گفته شد که شاه اینک فرود می آید. غلام نبی خان و همراهانش پیشروی صف گارد منتظر بایستادند. موتر شاه نزدیک زینه آورده شد و در همین لحظه شاه ظاهر شد و از زینه فرود آمد. بین غلام نبی خان و شاه موتر حایل گردید. شاه در پهلوی موتر بایستاد و غلام نبی خان و همراهانش رسم تعظیم بجا آوردند.

شاه بدون آنکه جواب سلام بدهد روی بجانب غلام نبی خان کرد و گفت:

((خوب غلام نبی خان! افغانستان بشما چه بد کرده است که شما خیانت میکنید؟))

مرد جواب داد: ((افغانستان میشناسد که خاین کیست.))

درینوقت رنگ شاه پریده و اعضایش مرتعش بود. راستی از وقتی که محمد نادرخان به تخت افغانستان تکیه زده بود دیگر آن مرد زیبا و قشنگ سابق نبود، چهره او عبوس و بین دو ابرویش گره دایمی بسته بود، گویا خونریزیهای دایمی و احساسات غیظ و کینه و انتقام پنهانی در چهره اش تجلی مینمود. چنانیکه امیر عبدالرحمن خان با آن وجاهت چهره که داشت بعد از احراز مقام سلطنت و جلادیهای وحشیانه که نمود، بیک موجود کریه المنظر و خوفناک مبدل شده بود و میتوان این حقیقت را در عکسهای قبل از پادشاهی او و تصاویری که هنگام پادشاهی انداخته بود مشاهده نمود.

نادرشاه بعد از استماع جواب غلام نبی خان به گارد محافظ امر نمود که بزید. سپاهیان گارد پیش شده اینمرد را بر روی خاک انداختند، در حالیکه برادر و بنی اعمام او در زیر سایه سرنیزه گارد شاهی استاده و این منظر فجیع را تماشا میکردند. غلام نبی خان بعجله دستمال خودشرا از جیب کشیده دردهن فرو برد تا در زیر ضربات تفنگ دشمن صدای نالش او از دهن برنیاید. گارد شاهی با قنداغ تفنگ شروع بزدن کردند. نادرشاه استاده بود و تماشا میکرد اما میلرزید، ناگهانی فریاد کرد که بزید تا بمیرد. سید شریف خان یاور پیش شد و بسپاهیان امر کرد که با میله تفنگ بزید. اینست که میله های فولادین تفنگ عموداً بر پشت و پهلوی مرد فرو رفت و استخوانی سالم در بدن او باقی نماند. این قصابی هزده دقیقه تمام دوام نمود. شاه امر کرد که مرده غلام نبی خان را که بشکل خریطه از گوشت میده شده در آمده بود، نزد خانواده اش منتقل سازند. نادرشاه خود به موتر سوار شد و راه تفرج بگرامی در پیش گرفت و بقول شهزاده احمد علی درانی درطول راه رفت و آمد یک کلمه سخن نگفت. اما مرده غلام نبی خان را که بسرای او داخل کردند، غریو ازمرد وزن برخاست و محله اندرابی در خاموشی

مرگباری فرو رفت. درحالیکه خانه غلام نبی خان از طرف سپاهیان احاطه شده و حرم اوجز محبوسات دولتی بشمار میرفت. غلام جیلانی خان وجانبازخان و شیرمحمد خان هم داخل زندان ارگ شده بودند.

اما کار این خاندان (که فریزر تتر وزیر مختار انگلیس مقیم کابل، آنها را در کتابی که راجع به افغانستان نوشته ((خاندان شریر چرخی)) نام داده است به جهت اینکه این خاندان از جمله مبارزین ضد برتانیه بودند) بهمین جا خاتمه نیافت بلکه بعد ها تمام اعضای اینخانواده زن و مرد و اطفال در زندان مخصوصی انداخته شدند. اطفال اینها در زندان جوان شدند در حالیکه دنیای خارج را نمی شناختند، حتی روزیکه گوسفند قربانی مامور زندان از دهن دروازه زندان گریخته داخل زندان شد، دختری جوان ازینخانواده بمجرد دیدن این موجود عجیب، فریادی از ترس بر آورد و بیهوش شد. زیرا اینان از طفولیت بدون زمین زندان و آسمان محبس، از سایر مخلوقات چیزی را ندیده و نمیشناختند. یکسال بعد از کشته شدن غلام نبی خان چرخی در سال ۱۹۳۳ (سنبله ۱۳۶۲) جنرال غلام جیلانی خان چرخی، جنرال شیر محمد خان چرخی، با پسران نوجوان غلام جیلانی خان (غلام ربانی خان و غلام مصطفی خان) و عبداللطیف خان پسر عبدالعزیز خان چرخی از دار آویخته شدند. جانباز خان نایب سالار چرخی با پسرک چهارده ساله خود (یحی چرخی) در زندان جان دادند. البته پسران دیگرش پیر محمد خان چرخی، محمد علم خان چرخی، عبدالرحمن خان چرخی (طفل) قادر خان چرخی (طفل) با برادران جانباز خان (محمد عمرخان چرخی و محمد عثمان خان چرخی) در زندان زنده بماندند. باینصورت بازی خاندان چرخی پایان رسید، خاندانی مبارز و ملی که انگلیسها ایشانرا ((شریر)) مینامید و در مقابل خاندان نادرشاه را توصیف میکرد. کسیکه از وابسته گان اینخانندان کشته نشد و حتی از حبس نجات یافته در آغوش خاندان حکمران جا گرفت، یکنفر و آنهم غلام صفدر خان تحصیل کرده فرانسه داماد غلام نبی خان چرخی بود، زیرا اینشخص محمد زایی و مربوط به خانواده اعتمادی و از اولاده سردار سلطان محمد خان طلائی بود.

قیام مردم دریخیل جدران و پشتیبانی مردم وزیرستان؛

معلوم است که غلام نبی خان چرخی بمجرد ورود در کابل با جدرانیهای پاکتیا داخل مذاکره و مفاهمه سری شده و انتظار داشت که ایشان علیه سلطنت قیام مسلح آغاز نمایند، و آنگاه مردم وزیرستان که از دشمنان جدی و سرسخت انگلیسها بودند، بقیام جدرانیها پیوندند. اینوقت است که نادرشاه بسوقیات نظامی در پاکتیا میپردازد، و از سپاه کابل میکااهد، البته صدای اینقیام در تمام افغانستان میپیچد

و اکثریت ناراضی ملت مستعد انقلاب میگردد. در چنین لحظه‌ی غلام نبی خان در پایتخت کودتائی ایجاد و سلطنت را معدوم مینماید، و بر روی خرابه‌ی آن دولت مجدد شاه امان الله خان را اعمار میکند.

اینست که در قدم اول دری خیل جدران قد علم و ششصد نفر مرد مسلح آن بمقابل حکومت قیام نمود. سلطنت که قبلاً از تمام نقشه‌های مخالفین خود مطلع بود، شاه محمود خان وزیر حرب را بمجمله با قوتی منظم در پاکتیا سوق نمود. روزنامه‌ی دولتی اصلاح در شماره ۸۵ مورخ ۶ عقرب ۱۳۱۱ این خبر را باطلاع عموم رساند. قائد اینقیام درخیلها در مرحله‌ی نخستین مردی بنام مستعار لوانی فقیر بود. شاه محمود قبل از آنکه بتعرض پردازد، در گردیز مرکز گرفت و راه مذاکره را با صرف بیشمار پول با سایر مناطق و عشایر باز کرد و تا دو ماه توانست که عده‌ی از خوانین مردمان بی یا خیل، منگ زائی های جدران و گردیز، احمد زائیه، منگلی ها، طوطی خیلها و زرمتی ها را بر ضد درخیلها در صف دولت قرار دهد یعنی در بین مردم پاکتیا تفرقه و دشمنی ایجاد نماید. آنگاه قوای ششگانه حشری با قوه نظامی دولت یکجا از چهار جهت شروع به تعرض نمودند. طوریکه جریده رسمی اصلاح در جدی همین سال خبرداد: زنان و اطفال درخیل مساکن خود را ترک کرده در جبال متواری شدند و شش صد نفر مردان مسلح درخیل دست بشمشیر بردند، اما یکصد و بیست نفر (بشمول لوانی فقیر) اسیر دادند و بقیه در زیر بمباران قوی تباه گردیدند. قوای دولت مساکن و مزارع درخیلها را در طول دوازده میل بمباران و تباه نمود و در ظرف سه ساعت قیام کنندگان نابود شدند و خوانین و حشرهای پاکتیائی انعام و مکافات حاصل نمودند. شاه محمود خان اعلام کرد که در یخیلها همدست غلام نبی خان چرخی بودند. یکماه بعد ازین حادثه در حوت ۱۳۱۱ شمسی بقیه السیف درخیلهای جدرائی با قوه امدادی مردم وزیرستان یکجا قیام نموده و باستقامت خوست حرکت کردند. سلطنت پیش بین و مطلع بود و با تمام قوای خود و حامیان خود بدفاع پرداخت. در جنگهای که بعمل آمد قوای توپخانه و هوائی دولت توانست که قیام کنندگان را از خوست بعقب کشی مجبور نماید.

ازین بعد فعالیت جاسوسی دولت و القای نفاق داخلی در پاکتیا تشدید شد و محلی برای اتحاد مردم و قیام در برابر سلطنت باقی نماند. البته خوانین ملاک و قشر اشرافی نوظهور در پاکتیا که همه در منفعت شریک دولت شده بودند از پالیسی دولت حمایت و پشتیبانی مینمودند. انعکاس قیام درخیلها در کابل، تبلیغ شدیدی بود که بحمایت از قیام کنندگان و علیه سلطنت انجام میگرفت اما دولت بغرض تخویف بیشتر مردم پایتخت امر کرد که یکنفر هوتلدار باغ عمومی آن روزه کابل (صوفی غلام محمد خان) و یکنفر دکاندلر کابلی عبدالله خان نام را با یکنفر جدید الاسلام بنام (سلطان محمد خان) توسط

یکدسته سواره نظام، پای پیاده در زیر جلو اسپ در تمام ولایات افغانستان بگردانند و تشهیر نمایند که سزای آنکه از اخبار قیام مردم ضد دولت سخن برانند، چنین است، و بعد از انجام این سفر هر سه نفر تحویل زندانهای کابل گردند.

نتیجه نئی که از قیام درخیلهای جدران و وزیرستانی ها بدست آمد این بود که برای بار اول مردم هوشیار پاکتیا درک کردند که با وجود آنهمه خدماتیکه عده از خوانین پاکتیا در راه انهدام حکومت بچه سقا و بغرض استقرار سلطنت نادرشاه نموده، و برای تحکیم حکمرانی اینخاندان در سرکوبی هموطنان پروانی و کاپیسانی و قطنی خود سهم فعالی گرفته بودند، در نظر دولت بیشتر از آله بیجانی ارزش ندارند، و حکومت میخواهد آنان را در بین خودشان و هم در بین سایر مردم افغانستان دشمن دست بگریبان بسازد. این احساس تازه بود که در آینده مردم پکتیا را در برابر سلطنت محتاط و دقیق ساخت. در نظر باید داشت که در طی این ماجرا ها، یک قیام در سال ۱۳۰۹ شمسی در بین مردم غلجانی نیز بوجود آمد که قیادت آن ذمه عبدالرحمن خان تره کی بود. سلطنت برای خاموش کردن آن الله نواز هندوستانی را بحیث رئیس و قوماندان دولتی منصوب و اعزام نمود. الله نوازخان عرصه را بر عبدالرحمن خان تره کی تنگ ساخت و عبدالرحمن خان مجبور شد که منهنماً به هندوستان برود. یکسال بعد عبدالرحمن خان تره کی از هند بافغانستان برگشت. دولت او را در ولایت بلخ تبعید کرد و او همانجا میزیست تا بمرد. البته از او پسری بماند بنام غلام محی الدینخان ملگری که بعد ها بکابل آمد.

ادامه مبارزه روشنفکران:

بعد از کشته شدن غلام نبی خان، پشت پارتی در اروپا بشکست و عده از رهبران پارتی را دل و دست از کار برفت. تنها شجاع الدوله خان بود که از جرمنی و غلام محی الدین خان آرتی از ترکیه، شاه امان الله خان و اعضای جمعیت را کتباً بااقدامات مجدد دعوت نمودند و گفتند که بایستی شاه امان الله خان بهمرای آنها از هر راهی که میسر شود، در غرب کشور بطور خفیه داخل شود، اینوقت است که مردم ناراض افغانستان از رژیم نادرشاه، بدور او جمع میشوند و ازها در آوردن اینحکومت دست نشانده سهل میگردد. البته شاه امان الله خان قوت قلب خود را قبلاً باخته بود و این پیشنهاد را نپذیرفت و پارتی در حالت رکود باقی ماند.

معهدا در سال ۱۹۳۸ (پنجسال بعد از کشته شدن نادرشاه) پکبار دیگر حزب داخل عملیات شد و آن اینکه سید سعدالگیلانی معروف به پیر شامی را که از قبل بافغانستان و شخص شاه امان الله خان

معرفت داشت، از سوریه براه هندوستان در علاقهٔ سرحدات آزاد افغانی (وزیرستان) در نهایت استوار و اختفا داخل کردند، و او بفعالیت دامنه داری بطرفداری شاه امان الله و ضدیت با رژیم ظاهر شاه پرداخت. همچنین یکی از جوانان افغانی بنام میر عبدالعزیز که در ترکیه تحصیل کرده بود، سرحد را عبور و در داخل ولایت پاکتیا مشغول کار گردید. مردم وزیرستان که شاه امان الله خان را مرد غازی و دشمن دولت انگلیس میدانستند، بحمايت از او در دور پیرشامی جمع شدند. حکومت بر سر اقتدار افغانستان همینکه از جریان مطلع شد، در حالت اضطراب و اضطراب دست توسل بدامن حکومت انگلیسی هند زد و فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه توسط اطلاع قضیه بحکومت هند، مداخله حکومت انگلیس را در قضایای سرحد آزاد و افغانستان مطالبه کرد.

پیر شامی در جون ۱۹۳۸ اعلامیه از کاتیکورم مرکز وزیرستان منتشر ساخت و واضحاً گفت: ظاهر شاه غاصب تاج و تخت افغانستان است، و ما شاه امان الله را بر تخت سلطنت افغانی جلوس خواهیم داد. درینوقت مردم غلجائی افغانستان که سال گذشته (۱۹۳۷) ضد دولت و اصولنامه جدید مالی او قیام کرده و بعد از جنگ قسماً مظلوم شده و بعضاً در ماورای سرحد شرقی کشور فرار کرده بودند، گوش به آواز پیر شامی شدند. در شمال وزیرستان نیز فقیرابی (میرزا علیخان مشهور) در حالت تردد قرار داشت. این همان آدمی است که در ۱۹۳۷ خود بقیام ضد استعمار انگلیس شروع نمود. او هنگامیکه در سال ۱۹۳۹ محمد امین خان برادر شاه امان الله خان (که در هندوستان میزیست) به وزیرستان آمد و مردم را بحمله در کابل تشویق نمود، به مخالفت برخاست. امین خان ناکام گردید و رجعت نمود. (فقیرابی در سال ۱۹۵۹ بمرد).

در چنین فضائی پیر شامی با لشکر وزیر و مسعود باستقامت سرحدات افغانی مارش کرد و پیرشامی دولتین افغانی و انگلیس فزونی گرفت، زیرا در اولین مغلوبیت احتمالی قوای دولت، سرتاسر افغانستان برای سرنگون کردن این رژیم دست نشانده و نظامی قیام مینمود. مگر اینچنین نشد و بمجرد حرکت قوای وزیر و مسعود و پیر شامی، طیاره های انگلیسی به پرواز در آمدند و قبل از فرو ریختن بم اعلامیه های بیشماری بین مردم سرحد و لشکر وزیر و مسعود برانندند. انگلیس درین اعلامیه ها مردم سرحد را از مارش بافغانستان و پیوستن به پیر شامی تهدید کردند. تا اینوقت قوای نظامی و هوائی افغانستان مثل قوای هوائی انگلیس در مقابل سرحد آماده شده بود. لشکر مسعود و وزیر با پیر شامی در روز سوم حرکت، سرحد افغانستان را عبور و با قوای دولت ظاهرشاه مقابل گردیدند. جنگ شدیدی آغاز شد در حالیکه قوه مسعود و وزیر تنها با تفنگ دستداشته بمقابل توپ و طیاره دولت افغانستان و قوای هوائی

دولت انگلیس میجنگید. البته غلبه بر قوای دو دولت، از عهده یک سپاه ملکی خارج بود. اینست که لشکر مسعود و وزیر با پیر شامی مجبور بعقب نشینی شدند و سلطنت ظاهر شاه بار دیگر بکمک دولت انگلیس از زوال نجات یافت. البته انگلیسیها، آرام نگرفتند تا با سیاست و دسیسه پیر شامی را از سرحدات افغانستان و هندوستان اخراج و قوای مسعود و وزیر را متفرق ساختند. انگلیسیها ادعا میکنند (بقول فریزر تتر) که بعداً پیر شامی را با دادن بیست هزار پوند راضی ساختند که توسط طیاره از راه هند به خارج برگردد. آیا این ادعا مقرون بحقیقت است؟ ما هیچ نمیدانیم.

و اما میر عبدالعزیز خان محصل، در پاکتیا بدست حکومت افتاد و در کابل حبس مجرد در یکی از حجره های زندان گردید. درین حجره تاریک و مقفل آنقدر برین جوان سخت گرفته شد که در طول چند ماه از تنهائی و تاریکی و زجر بسیار مختل الحواس گردید، در حالیکه با ناخن های رسیده و موهای ژولیده سرو ریش بشکل انسانهای وحشی دوره سنگ در آمده بود. هیچ یک از زندانیان و سپاهی محافظ حق حرف زدن با او نداشت. بالاخره روزی توهم کرد که محمد هاشم خان صدراعظم او را بنزد خود خواسته است، لهذا فریاد کشید و به سپاهی محافظ اتاق خود گفت: ((دروازه را باز کنید که صدراعظم مرا خواسته است.)) سپاهی خنده استهزا کرده و جواب نداد. میر عبدالعزیز خان بعد از نعره های مهیب دروازه را با لگد بشکست، و در صحن سرای محبس بر آمد در حالیکه زنجیری در گردن و زولانه در پا داشت. سایر محبوسین سیاسی از پشت پنجره های اتاق خود این صحنه حزن انگیز را تماشا میکردند. مرد مثل حیوان گرسنه شی زوزه میکشید و نام صدراعظم را تکرار میکرد. محافظین زندان ریختند و او را محکم گرفتند و در انتظار امر مامور محبس بماندند. مامور بعجله رسید و این منظر بدید و برای گرفتن هدایت از مقام بالاتر برگشت، بعد از کمی باز آمد و امر کرد محبوس را روی زمین انداختند و با قنداق تفنگ بزدن شروع کردند. میر عبدالعزیز بزودی نمی مرد و هنوز در زیر ضربات سنگین نام صدر اعظم را تکرار میکرد. مامور محبس خواست زودتر باین تراژیدی خاتمه دهد و لهذا به سپاهیان امر کرد که روی جسد محبوس برآمده او را زیر پاشنه های بوت بکوبیند. فقط یکنفر سپاهی ساده دل گفت: ((مامور صاحب اگر لگد کنم او میمیرد.)) مامور گفت ((امر بالا چنین است.)) پس میر عبدالعزیز زیر کوفتن پایهای نظامیان در چند دقیقه دیگر بشکل مشکی درآمد و روی چهارپائی از زندان خارج ساخته شد. یکنفر از محبوسین این زندان سلطنتی که بعد ها رها شد میگفت:

((روزیکه اینجنایت مقابل چشم ما واقع شد، شب آنرا هیچ یکی از ما محبوسین لب بآب و نان

بعد از شکست وزیر و مسعود و مراجعت پیر شامی هیئت مدیره پارتی در اروپا طوری معناً مضمحل و مأیوس گردیدند که بکلی دست از مبارزه کشیدند. این تنها نه بود از بعضی اعضای هیئت رهبری در سیاست و هم روی منافع مادی، حرکاتی سرزد که پرستیج حزب را در نزد بعضی از دول اروپائی خراب نمود و اعضای جوان پارتی (از قبیل محصلین و مامورین سابق افغانی) را با دست تهی افسرده و متفرق ساختند. محمود خان طرزی در اسلامبول و شجاع الدوله خان در برلین و عبدالعزیز خان چرخئی و سید قاسم خان و محمد ادیب خان همه در کشور های خارجی بالاخره ناامیدانه جان دادند. یکمده دیگر اقامت دایمی در ممالک خارجه اختیار کردند از قبیل غلام حسن خان چرخئی، نصیر احمد خان ابوی، غلام جیلانی خان قونسل، محمد رحیم خان غوربندی، دین محمد خان، عبدالله خان ناصری، عبدالله شمس الدین خان و غیره. بعد ها یکمده جوانان دیگر نیز از کابل فرار کردند و باز بوطن برنگشتند از قبیل محمد شریف خان شوربازاری، نادرشاه خان پغمانی افسر نظامی، محمد رحیم خان شیون، داکتر نظام الدینخان، میرزا عبدالرزاق خان، عبدالباقی خان، احمد راتب خان و غیره. در حالیکه غلام نبی خان چرخئی با برادر و کاکازادگان و برادر زاده گانش قبلاً در کابل کشته شده و دین محمد خان محصل افغانی در زندان ارگ از جهان گذشته بود.

عبدالهادی خان داوی که مدتها پیشتر در کابل آمده بزد نیز تحویل زندان کابل گردید و سالها بماند. او درین زندان آنقدر بار اهانت و حتی دشنام زندانبان چرسی ارگ (سراج الدین گردیزی گماشته عبدالغنی گردیزی قلعه بیگی ارگ) را کشید که مقاومتش مختل و سیاستش تعدیل گردید. دو نفر دیگر عبدالصبور خان نسیمی و محمد حفیظ خان از اعضای پارتی نیز در نزد سفارت افغانسی انقره رفته تسلیم شدند (اینوقت فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه بحیث سفیر افغانی در ترکیه بود تا فعالیت های پارتی مخالف را مراقبت و خنثی نماید). ایندو نفر که اسرار پارتی را بسفارت مکشوف کردند، بکابل فرستاده شدند، ولی سودی نه برده و در قندهار تبعید گردیدند. محمد حفیظ خان که آدم پاک نهادی بود، میگریست و بر عبدالصبور خان نسیمی نفرین میکرد که باعث این ارتداد و خیانت به پارتی او گردیده است. عبدالصبورخان بالاخره در دولت مقام گرفت و موقتاً به معینی وزارت مطبوعات رسید اما مرگ بر حرص و ترس او خاتمه داد. او هنگامیکه مدیر روزنامه اصلاح شد، قلم خویش را مثل خنجر متوجه سینه مبارزین جوان افغانستان نمود. غلام صدیق خان چرخئی بالاخره در خاتمه جنگ دوم جهانی، توسط الله نواز خان ملتانی وزیر مختار ظاهر شاه در برلین (که بنفع دولت انگلیس اوضاع جرمنی جنگنده را مراقبت میکرد، چنانکه ذوالفقار خان هندی وزیر مختار شاه در جاپان چنین وظیفه را

در توکیو انجام میداد) مجدداً پاسپورت تبعه افغانی حاصل نمود و عاقبت هم بمرد.

سه سال بعد از جنگ دوم جهانی، شاه امان الله که نه تنها محور پارتی جوانان مبارز افغانی در خارج، بلکه مناطیس توجه تمام روشنفکران و مردم افغانستان بود، آنقدر زیر دسایس تبلیغی و تلقین سیاسی و فشار اقتصادی دشمنان داخلی و خارجی خود کوفته و بیحال شده بود که با وجود میسر شدن فرصت مساعد برای مراجعت او در افغانستان، بواسطه تخلیه هندوستان از انگلیس و تنها ماندن رژیم بر سر اقتدار افغانستان در بین تنفر عمومی مردم کشور و تغییر تعادل قوا در سیاست بین المللی در نتیجه جنگ جهانی دوم، نه اینکه هیچ حرکتی نه نمود بلکه در سال ۱۹۴۸ (۲ عقرب ۱۳۲۷ شمسی) بیعت نامه ذیل را بخط خود بعنوان ظاهر شاه بنوشت و بفرستاد:

((اعلیحضرت پادشاه افغانستان ارجمند عزیزم محمد ظاهر شاه!

امروز که بحران سیاسی و انقلابی و اقتصادی در عالم خصوصاً در شرق جریان دارد، نمیخواهم که از دوری و جدائی من با اعلیحضرت شما بد خواهان و هنگامه طلبان استفاده کنند، وطن ما را که در راه تمدن و ترقی قدم ها بر میدارد سنگ راه بشوند.

چون میثوم که اعلیحضرت شما در پی تجدد و ترقی وطن اقدام مینمایید، خداوند با شما و همراهان شما باد. دعای من در خلعه کعبه مقدس و مدینه منوره از هر دیار همین است که الهی خاک افغانستان و استقلال آنرا تو نگهدار - یا الله و یا ملک الملک. چون ملت افغانستان در زیر سایه شما بصلح و آرامی حیات میکنند منم یکی از آن ملت و از آن خون هستم بنا بر آن بیعت نامه هذا را به اعلیحضرت شما فرستادم و وعده میکنم که دوست وفادار شما خواهم بود. من هیچ آرزوی سلطنت را ندارم ... و تعزمن تشا و تذل من تشا بیدک الخیر انک علی کل شی قدیر. خداوند شما را پادشاهی مستقیم بدارد تا در راه آزادی قوم افغان و حمایت استقلال آن و حفظ ناموس افغانستان خدمات شایان انجام دهید و ملت افغانستان را زیر امر الهی شاور هم فی الامر ... و عدالت اسلام و دموکراسی اسلامی به عوج (لوج) ترقی برسانید.

اعلیحضرت شما و من از یک فامیل و از یک خون هستیم، خصوصاً با پدر بزرگوار شما برادر عزیزم اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید چه در وقت اعلیحضرت حبیب الله خان شهید پدر بزرگوارم و چه در زمان خود من دوستان عزیز یکدیگر بودیم و بدوستی خود در هر زمان وفاداری نشان داده بودیم. در اول سلطنت شان جواباً تلگراف هم فرستاده بودم. قبلاً به عموی شما برادر عزیزم والا حضرت شاه ولیخان و سفرای شما در روم نسبت باینکه از هم جدا نباشیم خاطر نشان نموده بودم. آرزوی این فرد که

یکی از افراد ملت شماسست فقط و فقط صلح و ترقی افغانستان عزیز بوده، از درگاه الهی سعادت آنرا و موفقیت اعلیحضرت شما را خواهانم. امان الله))

این حوادث نمایندهٔ دقت، قدرت و پیش بینی دولت انگلیس در مشرق زمین بود که او چگونه میتواند یکدولت دست نشانده و مطیع خودشرا دوامدار و میراثی نگهدارد، و چگونه میتواند وطنخواهان رقیب چنین دولتی را معناً و مادناً از بین ببرد. حتی وقتیکه خودش هندوستان را تخلیه کرده و در افغانستان یک خلای سیاسی رژیم نادر خانی را معلق نگهداشته بود، شجاع الدوله خان در برلین بمرگ مرموزی لژیمن رفت (زن همراه او یک دختر انگلیسی بود که در لندن و جرمنی لحظه نی او را ترک نکرد)، و امان الله خان وادار تسلیم بدشمن گردید. در هر حال روزنامهٔ رسمی اصلاح در شماره مورخ ۲۶ عقرب ۱۳۲۷ (۸ نومبر ۱۹۴۸) بعد از نقل این نامه امان الله خان چنین نوشت:

((... دیروز مجلسین در اطراف عریضهٔ بحث نمودند که از جانب امان الله خان شاه مخلوع بحضور اعلیحضرت معظم همایونی بحیث بیعت نامه واصل شده و در آن استرحام نموده تا از رهگذر اینکه یکنفر افغان بوده است اکنون نیز یکنفر افغان شناخته شده و تذکره تابعیت حکومت اعلیحضرت معظم برایش اعطا شود ... بعد از مباحثات و یک سلسله بیانات بر علیه وله مسأله ... باین فیصله رسیدند که چون امان الله خان از جانب ملت مخلوع گردیده ولی از نقطهٔ نظر شئون اسلامی و عنعنات افغانی در حالیکه اعلیحضرت معظم همایونی از مراسم خاص ملوکانه باین امر موافقت دلرند، استرحام وی قبول و تذکره تابعیت برایش اعطا شود.))

با این بازی محزن و مؤلم، گلیم پارتی وطنپرستان مبارز افغانی در خارج جمع شد، و در عوض آنهمه فداکاریها، تازه حق تابعیت کشور افغانستان بشاه امان الله داده شد. گو اینکه او بملت و مملکت افغانستان توسط اعلان استقلال و افتتاح راه تحول و ترقی، ((خیانت و جنایت)) روا داشته بود و اینک طرف عفو و بخشایش ظاهر شاه قرار گرفته است. در حالیکه دها جیره خوار انگلیسی از قبیل الله نواز ماتانی و شاه جی پنجابی و امثالهم بحیث اتباع ((اصیل)) افغانستان در رأس امهات امور کشور قرار داشتند ...

مبارزه در داخل:

و اما در کشور، از روز تأسیس سلطنت نادرشاه، قشر روشنفکر افغانستان از طرف دولت بنظر ((دشمن دین و دولت)) دیده شده و از پروپاگند خصمانه و اتهام و افترا نسبت بایشان خود دلری نمیشد.

اینان مورد تعقیب و توهین دولت قرار می‌گرفتند و خاندان حکمران علناً ایشان را مسبب ترویج کفر و زندقه و تخریب و اغتشاش بقلم میدادند، و قشر ملا و طبقه ملاک را علیه شان بر می‌انگیختند.

شخص نادرشاه میگفت: ((در بین ملیونها نفوس افغانستان، موجودیت چند صد نفر جوان تحصیل کرده ارزشی ندارد.)) بهمین سبب او میخواست اینعده قلیل را به آلات بیروح اما خاین و قتال مبدل کند. برای حصول اینمقصد نخست جوانان را با طرد از ماموریت و مکتب تهدید، و بواسطه تبلیغ بد نام، و بذریعه مراقبت جاسوسی از اجتماع تجرید مینمود، و آنگاه آنها را بعطای پول و رتبه تحریص و استخدام میکرد. هر کس زیر بار نمیرفت مورد سرکوبی قرار میگرفت، و گر دم از مخالفت میزد، جایش زندان و پلایه دار بود. بعلاوه حبس و شکنجه و مصادره و تبعید و اعدام اینان، اطفال و وابسته گان ایشان نیز از مدرس و ماموریت ها طرد و در وطنشان بصفت خائنین ملی تجرید اجباری میگردیدند، تا از فقر و خوف و حزن در گوشه انزوا و گمنامی معدوم گردند. منورینیکه حبس یا اعدام میشدند بالای خانواده های شان دعویهای گوناگونی براه انداخته میشد و حتی خانواده های اشخاص مشهور چون محمد ولیخان و غلام نبی خان و غیره، توسط زنان جاسوس دولت که خودشانرا بغلط منسوب بانخاندانها مینمودند، متهم و بدنام ساخته میشدند. یکی از روشهای سیاست استعماری انگلیس و سلطنت خانواده حکمران افغانستان این بود که، بفرض سلب افتخار از مردان مبارز و وطن پرست افغانستان، سعی میشد که پس از تحمیل انواع شکنجه های مادی و معنوی برایشان، آنها را بنوعی از انواع در دام سیاست خویش گرفتار و توسط اشتراک ایشان در اداره، در انتظار مردم مشبوه و به طرفداری رژیم خود بد نام بسازند. اگر دولت درین مساعی ناکام میگردید، فرد دیگری از خانواده چنین مردی را (برادر، فرزند، و خویشاوند حتی رفیقش) برای اینکار انتخاب مینمود و باینصورت میکوشید تا افتخاری برای فرد، خانواده، حلقه و جمعیتی نگذارد.

وقتیکه نگارنده در سال ۱۹۳۰ از سر کتابت وزارت‌مختاری افغانی در جرمنی استعفا و بکابل مراجعت کردم تا در مبارزات وطنپرستان ضد دولت استبدادی و نوکر استعماری نادری در داخل کشور شرکت کنم (باید گفت که درینوقت یک عده مبارزین یگان یگان از خارج بوطن باز میگشتند تا طبق فیصله دسته جمعی شان وظایف محوله خویش را در پیکار شدید مرگ و زندگی با دولت نادرشاه انجام دهند)، از طرف والی کابل عبدالاحد خان ماهیار وردکی احضار و مورد استنطاق کتبی قرار گرفتم. درین استنطاق یک فهرست طولانی نام اشخاص بحیث سند مخالفت من، ارائه گردید، و سوال شد که چرا با چنین اشخاص رفت و آمد دارم. والی خاطر نشان کرد که اگر زندگی در کار است، با اینها و سایر مردم بایستی دید و وادیدی بعمل نیاید. یعنی دولت میخواست اشخاص را باین ترتیب در نفس خودش و

در داخل خانه اش محبوس کند. چند ماه بعد ترکه من عضویت انجمن ادبی کابل را داشتم. از طرف شخص نادرشاه در گلخانه ارگ احضار شدم:

شاه در اتاق تنها نشسته و کلاه قره قلی را در سر نگهداشته بود (اینخاندان آنوقت سربرهنه نمی نشستند)، مرا امر به نشستن نمود و بعد از مکث مختصری شروع به صحبت کرد. نگاه های منجمد او از پشت شیشه های عینکش در نهایت سردی و قساوت بمن دوخته شد و گفت:

((من افغانستان را در حالت امن میخواهم و چنانیکه یکبار برای رهائی مملکت از مظالم اشرار سفوی زندگی خود و بچ و کچ (این اصطلاح خالص هندوستانی است) و خاندان خود را نذر گرفته بودم، در آینده نیز برای امن و آرامی افغانستان از هر نوع اقدامی که لازم باشد دریغ نخواهم کرد. تمام اقوام افغانستان و قبایل با علما (ملاها) و خوانین پشت سر حکومت ایستاده اند، اما بعضی جوانان کم تجربه آله اغراض این و آن قرار گرفته خود را در خطر می اندازند. من میخواهم اینها را اصلاح نموده و از خطر نجات بدهم. ازین جهت شما را انتخاب کرده ام تا با ما همکاری کنید.))

در هر حال با آنکه من میدانستم جواب رد بدعوت اینمرد مقتدر و کینه ور، در معنی انتحار است باو گفتم: ((من که بحیث یک نویسنده عضو انجمن ادبی هستم آگاهم که چگونه وظیفه خودم را در نوشتن و روشن کردن تاریخ مردم افغانستان تا جای توان ادا نمایم ولی از مشاغلی که خارج وظیفه ملی ام باشد پرهیز کنم، لهذا نمیتوانم که ...)) هنوز سختم تمام نشده بود که شاه گفت: ((بس بس غلام محمد خان دانستم.)) او این جمله را با تغییر محسوس ادا کرد، و کلاهش را از پیشانی اندکی عقب تر راند. من احساس کردم که نادرشاه از شکست خود در برابر یک آدم عادی که زندگی در دست اوست، بی اندازه عصبانی شده است. من هنگامیکه در وزارت مختاری افغانی در پاریس سکرتر بودم و نادرشاه وزیر مختار بود تشخیص کرده بودم که او خلاف مشهور طبیعتاً مرد عصبی المزاج و زود رنج و انتقام جو است. در حالیکه از نظر سیاست خویشان را با اجبار و تصنع مرد حلیم و برده بار جلوه میدهد. من میدانستم که او در همانجا فیه له کرده بود تا من و خاندانم را از بین ببرد و اندکی بعد او همین کار را کرد. در هر حال من با یک کلمه مختصر مرخص شدم، وقتیکه از اتاق خارج شدم میرزا نوروزخان سر منشی و عبدالغنی خان قلعه بیگی را پشت در ایستاده یافتم و گفتم. همینکه بخانه رسیدم چون میدانستم که حبس و اعدام من قطعی است بار دیگر یادداشتهای تاریخی خود را مرور کردم و یک قسمت آنرا با تصاویر قابل درج تاریخ بنزد اشخاص مطمئنی گذاشتم.

چند روز بعد نادرشاه، خواجه هدایت الله خان را که جوان وطنخواه بود، احضار کرد و تکلیف سابق

الذکر را با او در میان نهاد. خواجه علی الظاهر تکلیف شاه را پذیرفت و بکار شروع نمود. شاه در حصص دارالامان باغی و قلعه نی باو بخشید، و او علناً مجالس دعوت از جوانان را دایر نمود و آزادانه سخنها گفت. خواجه در طی این مجالس که زیر مراقبت جواسیس شاه بود با بعضی از رفقا و روشنفکران مطالب اصلی خودش را در میان نهاد، و از خیانت‌های دولت و سازش او با انگلیس و حتی از معاهده سری افغانستان و انگلیس توسط شاه ولیخان سخن زد، و قضیه لزوم فعالیت عملی جوانان را ضد رژیم بمیان کشید، در حالیکه اعمال و اقوال او نزد سلطنت مکشوف بود. خواجه در هزاره جات بطرفداری شاه امان الله، و در جنرال قونسلگری افغانی در دهلی ضد رژیم نادرشاه فعالیتها کرده و اینک ظاهراً در دام تندبیر شاه افتاده بود. اینست که ناگهانی خودش محبوس و دارائی او ضبط گردید و بالاخره در سنبله ۱۳۱۲ شمسی در میدان دهمزنگ از دار آویخته شد. میرزا حسن علیخان سرکاتب سابق او را نیز در زندان بینداختند و اقارب خواجه را در ولایت قند هار تبعید نمودند.

وقتیکه از حبس و تبعید و مصادره و اعدام متهمین سیاسی درینجا حرف زده میشود نباید آنرا به مفهوم تحت اللفظی آن تصور نمود، بلکه باید طرز تطبیق این جزاها را در مورد متهمین در عهد سلطنت این خاندان حکمران بررسی کرد، خصوصاً وقتیکه مبارزه روشنفکران و وطن پرستان، علیه ایندستگاه خایف و ستمگر و در عین حال حریص و طماع آغاز یافت.

در هر حال مبارزه روشنفکران افغانی در دو جبهه داخلی و خارجی علیه رژیم نادرشاه متوازیاً آغاز گردید. اما در خارج با آنکه پارتهی نسبتاً قویتر و آزادتر وجود داشت، منورین و محصلین افغانی در چهار دسته منقسم شدند: یکی جزء اعضای پارتهی سابق الذکر قرار گرفت، و دیگری خارج پارتهی باقیمانده، و در عین حالیکه با شخص امان الله و حزب دلچسبی میگرفت، مستقلانه حرکت میکرد، از قبیل محمد عمر خان مشهور به دراز، میر عبدالرشید خان بیغم سید کمال خان، دین محمد خان، عبدالله خان ناصری (دو نفر اخیرالذکر در جرمنی مردند) و غیره. دسته سوم وابسته گان سلطنت جدید افغانستان بودند که بعد ها بکابل آمده و هریک بجاه و مقامی رسیدند از قبیل پروفیسور اتور علی خان هندی نژاد، محمد عتیق خان محمد زائی (وزیر زراعت و ملاک بزرگ) و چند نفر دیگر. دسته چهارم بیطرفها بودند از قبیل: عبدالغنی خان، محمود خان، میر احمد خان، عبدالله شمس الدینخان، عبدالله خان طرزی، علی گل خان و غیره. کار پارتهی یعنی دسته اول، در صفحات گذشته ذکر گردید و اما دسته دوم (خارج پارتهی) هر یک بنوعی با سلطنت جدید مخالفت میکردند و از آنجمله دو نفر مصمم باقدام جدی گردیدند و ترور برادر شاه (محمد عزیزخان وزیر مختار در برلین) بعمل آمد.

کشته شدن برادر نادرشاه:

این دو نفر محصل از اهل کابل و آن یکی در برلین مشغول تحصیل بود و نندیگری سید کمال خان از خانواده بی بضاعت و پیشه ور مسگر بود که بعد از تحصیل در فابریکه (ماکدی برگ) کار میکرد. سید کمال خان جوان متوسط القامه با جرده سفید و دارای داغهای اندکی از چیچک در رخساره خویش بود. سید کمال خان بیشتر از سی سال عمر، طبعی آرام و نامزدی جرمنی بنام ((هرتا)) داشت. وقتیکه سید کمال خان در برلین آمد با رفیق کابلی خود محشور شد و هر دو از نفوذ مخرب انگلیس در زیر نقاب خاندان حکمران موجوده در افغانستان سخنها گفتند، و روش ارتجاعی و استبدادی سلطنت را مسبب بریادی ملت افغان شناختند. از همین جا بود که هر دو مصمم شدند وظیفه ملی و انسانی خویش را در راه مبارزه ضد استعمار خارجی و ارتجاع داخلی، انجام دهند. این دو نفر در روزهای تنگدستی فقط پنجاه فنیک کرم خریده می پختند و میخوردند و نقشه مبارزه را طرح میکردند. بالاخره باین نتیجه رسیدند که چون سلطنت موجوده افغانستان دست نشانده دولت انگلیس است برهنمونی دشمن افغانستان، افغانستانرا تخریب میکند، و دولت انگلیس تصور میکند که ملت افغانستان قادر بدرک این علت نیست، پس باید جوانان افغانستان بدولت انگلیس حالی کنند که انگلیس در زیر هر نقابی که در افغانستان در آید ملت افغانستان دشمن اصلی خود را می شناسد، و در وقتش حساب خود را با او تصفیه مینماید. خوب چگونه این پروتست را بآدرس انگلستان باید فرستاد؟ سید کمال خان و رفیق کابلی اش فیصله کردند که طبق ضرب المثل مشهور اسپ را بزنند تا سوارش بترسد. طبیعی است که در نظر اینان اسپ خاندان سلطنت موجوده افغانستان و سوارش دولت انگلیس بود، و عجالتاً عضوی ازینخاندان را در دسترس خود داشتند.

سردار محمد عزیزخان (پدر محمد داود خان) برادر بزرگ نادر شاه، وزیر مختار افغانستان در برلین یک سردار درباری و معمولاً آدم کمسواد، اما متکبر بود، او در دوره امانیه سرپرستی طلبه افغانی را در پاریس داشت و بیشترین طلاب از روش او منزجر بودند، زیرا سردار میگفت این خطای وزارت معارف افغانستان است ((که بچه های دولک و دنبک)) (یعنی افراد بی پناه و طبقه متوسط و نادار) را برای تحصیل در اروپا فرستاده است. بنظر او میبایستی تحصیل در خارج مخصوص پسران اشراف و اعیان و سرداران مملکت باشد خصوصاً در شقوق حقوق و ادلره و نظام. وقتیکه سلطنت افغانستان در دست اینخانواده حکمران افتاد، معلوم است که محمد عزیز خان با چنان روحیه ئی، چگونه در برابر طلاب و قشر روشنفکر افغانی رفتار مینمود. او در آغاز سلطنت برادر، برای حفظ ظواهر سیاسی سفارت افغانی در

ماسکو یافت. زیرا برادر دیگرش شاه ولیخان بسفارت لندن رفته بود تا بلا واسطه با دولت انگلیس در تماس دایمی باشد. همینکه فعالیت روشنفکران افغانی در اروپا شروع شد، بغرض مراقبت و خنثی ساختن آن، شاه ولیخان در پاریس، و محمد عزیزخان در برلین به سفارت منصوب شدند (البته جای آنان در لندن و ماسکو بدو نفر دیگر از وابسته گان خانواده شاهی احمد علیخان و عبدالحسین خان عزیز داده شد).

محمد عزیز خان در برلین باستثنای محمد زائی ها و هندیها با سایر افغانان جوان روش زننده در پیش گرفت. او در صحبتهای خود علناً از استبداد داخلی و استعمار انگلیس طرفداری مینمود، و ضد ترقی و تحول و انقلاب سخن میزد. مشاورین او یکنفر محمد زائی محمد عتیق خان رفیق و یکنفر هندی، الاصل انور علیخان از زمره طلاب افغانی بودند که سردار را حفاظت و در امور سفارت رهنمونی میکردند.

سید کمال خان و رفیقش فیصله کردند که آقای سفیر را علناً و روز روشن در سفارتخانه افغانی ترور کرده، آنگاه خودشانرا به پلیس جرمنی تسلیم، و در طی تحقیقات و محاکمه اظهار نمایند که اینعمل پروتستی از جانب افغانها ضد نفوذ دولت انگلیس در افغانستان است، زیرا دولت انگلیس توسط این خانواده حکمران و دست نشانده، نفوذ خودشانرا در افغانستان پهن کرده و کشور را بسوی تنزل و انحطاط کشانده میرود. باینترتیب شعار آنها در جراید اروپا نشر میگردد. بعد ازین فیصله بین سید کمال خان و دوستش در سر اجرای عمل مشاجره پیش شد، چونکه هر دو میگفتند ترور یک نفر بایستی بدست یکنفر انجام گیرد، نه بدست دو نفر. رفیق کابلی سید کمال خان اصرار میکرد که بایستی اینعمل را او انجام دهد، زیرا او مجرد بود در حالیکه سید کمال خان نامزدی داشت که نباید تنها گذاشته میشد. اما سید کمال خان داوطلبی رفیق خود را رد میکرد و میگفت: آیا نمیخواهی منم در راه خدمت به افغانستان افتخار کوچکی داشته باشم؟ بالاخره فیصله کردند که حل این مشکل توسط قرعه انجام گیرد. اینست که در دوپارچه کاغذ نام هر دو نفر نوشته و کاغذها مخلوط روی میز انداخته شد. دست اولی که یکپارچه را برداشت و باز کرد و بخواند، دست سید کمال خان بود. اتفاقاً در پارچه نیز نام خودش بود. سید کمال خان با بشاشت روی رفیقش را برسم وداع بوسید، و تفنگچه موزر رفیق خود را برداشت. فردا روز سه شنبه ۱۶ جوزای - ۱۳۱۱ شمسی مصادف با جون ۱۹۳۲ سید کمال خان در ((لیننگ شتراسه)) مقابل دروازه سفارتخانه افغانی پیاده شد و زنگ دروازه بصدا در آمد. قابوچی جرمنی ((شولتس)) کارت او را گرفت و او در دهلیز بانتظار ماند البته مدت انتظار بطول کشید، زیرا برعکس سفرای دولت اماتیه که با طلاب افغانی رویه پدر فرزندی داشتند، اینک سفرای نادرشاه با طلبه و جوانان

کشور چنان رفتار جامد بیگانه گی و بی اعتنائی را معمول میداشتند که وایسراهای هندوستان در مورد اتباع هندی خود تطبیق مینمودند.

سفیر در طبقه فوقانی عمارت با عتیق خان رفیق و انورعلی خان مشغول صحبت بود، و سید کمال خان در دهلیز تحتانی برابر زینه عمارت قدم میزد. بعد از ساعتی سفیر با مصاحبین خود از اتاق خارج و در پله نخستین زینه قدم نهاد، در حالیکه دریشی تیره رنگی در بر داشت، و انگشتری الماسی در انگشتش و نگین برلیانی در پن نکتائی او میدرخشید. در پشت سر سفیر، عتیق خان و در عقب عتیق خان، انور علیخان قدم میبرد داشتند. سید کمال خان در زیر زینه آنقدر درنگ نمود تا سفیر در نمیه زینه فرود آمد، آنگاه سید کمال خان تفنگچه خود را باستقامت سینه او نشانه رفت، گلوله دوم صدرش را پاره کرده از شانه عبور لغزان نمود، و به شانه عتیق خان که در پله بالاتر قرار داشت تماس کرد و گذشت. بآنصورت نخستین فرد خاندان حکمران چشم از جاه و جلال و زندگی پوشید.

و اما سید کمال خان بعد از کشتن سفیر، تفنگچه خود را بیکطرف پرتاب کرد و خود در انتظار ورود پلیس باستاد. در دمی زنگهای تلفون بصدا در آمد و متعاقباً داکتر و پلیس ریختن گرفت. سید کمال خان هم داخل محبس ((موابیت)) گردید و چند ماه در آنجا باقیماند. هر تا نامزد سید کمال خان با کمک یکنفر وکیل الدعوی بسیار کوشیدند که او را وادارند تا در ضمن استنطاق و محاکمه علت اینعمل را ((حق تلفی سفیر در مورد او، و هم قرضداری شخص و گرسنه گی و غیره)) بقلم دهد، درینصورت مجازات او از حبس عمری و حتی اعدام، بجزای هفت سال حبس تبدیل و حیاتش نجات می یابد. البته سید کمال خان در برابر اشکها و الحاح نامزدش هیچ نگفت تا روز محاکمه قاطع در رسید، و آنگاه برخاست و بر عکس گفته های وکیل مدافع گفت: ((سلطنت موجوده افغانستان که محمد عزیز خان سفیر عضوی از آنست، زیر نفوذ دولت انگلیس عمل کرده و کشور را تخریب مینماید، منکه یکنفر افغانم با عقل و حواس کامل اینشخص را کشتم تا باین وسیله نفرت ملت افغانستان را در برابر این سلطنت و نفوذ انگلیس در افغانستان بدنیا اعلام کرده باشم)) در همین مورد است که وزیر مختار انگلیس در کابل فریزر تتر در یک کتاب خود چنین نوشت: ((... در جون ۱۹۳۲ سید کمال محصل محمد عزیز را بکشت و اعلام کرد که: این عمل او برای اظهار پروتست علیه سلطه و نفوذ برتانیه در افغانستان، صورت گرفته است...)) (کتاب افغانستان صفحه ۲۲۰ طبع لندن). تا اینوقت دولت در کابل و نمایندگان در برلین نزد سفارت و وزارتخارجه جرمنی اصرار بسیار کرده بودند که: سید کمال خان اعدام شود، ورنه دیگر هیچ سفیر افغانستان را مجال زندگی در اروپا باقی نخواهد ماند، درصورت زنده گذاشتن سید کمال

خان دولت افغانستان مناسبات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خودشرا با دولت جرمنی قطع و تمام مستخدمین ایشانرا از افغانستان اخراج خواهد نمود. در برلین این فعالیت بیشتر بر دوش عتیق خان و انور علیخان بود که بمشورۀ الله نوازخان در ساحة وزارتخارجہ جرمنی انجام میدادند، زیرا اینها میترسیدند که محاکم جرمنی سید کمال خان را مبادا در عوض اعدام به حبس دوام محکوم نمایند.

بالاخره سید کمال خان محکوم به اعدام، و در اتاق مخصوصی احضار گردید، در حالیکه نماینده سفارت افغانی آقای الف خان بحیث مشاهد حضور داشت. اینشخص از افغانهای ماورای حیدود، و وقتی منسوب به اردوی انگلیسی هند بود. او در جنگ اول جهانی جزء اسرای جنگ بدست جرمنی افتاد و سالها در آنجا باقیمانده، بعد ها زنی از جرمنی گرفت و بحیث ترجمان داخل خدمت سفارت افغانی در برلین گردید، در اواخر بکابل آمد و بماند تا سالیانی پیشتر از تحریر اینکتاب بمرد.

سید کمال خان درین اتاق مقابل با کیشی شد که برای شنیدن اعتراف او بشیوۀ مسیحیان آورده شده بود، البته سید کمال خان او را رد کرد و گفت: من مسیحی نیستم. همچنین وقتیکه او را خواستند به اتاق مقتل (مربوط محبس موابیت) منتقل سازند، به او تکلیف کردند تا با دستمال چشمان خود را به بندد، او این تکلیف را هم رد نمود. آنگاه برخاست و پیراهنش را کشید و با یک پتلون داخل اتاق قتلگاه شد. بعد از کمی بطریق معمول جرمنی مرد کشته شده بود، و نام این جوان مبارز در تاریخ افغانستان باقی بماند.

عموی منحصر بفرد سید کمال خان مردی معمر و از گوشها کر هنوز در دکان محقر خود در رسته مسگری کابل مشغول کوفتن چکش بود و از حوادث روز بیخبر. ناگهان پلیس های مسلح کابل ریختند و آنمرد بیگناه را دستها بیستند. او میپرسید که چه واقع شده؟ پلیسها با زحمت زیاد توانستند او را حالی کنند که قوماندان کوتوالی احضارش کرده، زیرا او بسختی شنوائی خودشرا از دست داده بود و هرگز صداهای عادی را احساس نمیکرد. در هر حال او را بردند، اما در عوض دفتر قوماندان او خودش را ناگهانی مقابل با چوبۀ دار دید. پس آب خواست و وضو کرد و دو رکعت نماز خواند. او هنوز کلمۀ اسلام بر زبان میراند که ریسمان دار را به گردنش انداختند. لمحۀ بعد تر جسد او روی دار معلق میزد، و شبانگاه در کلبه ویرانه اش زن و فرزندانش در ماتم او بخاموشی و صبوری میگریستند.

با وجود تمام این ماجراهاییکه از فعالیت مبارزین افغانی در خارج سرچشمه میگرفت ثقات عظیم و خطرناک مجادله علیه سلطنت و سیاست انگلیس بر دوش مبارزین داخلی کشور قرار داشت، زیرا اینقشر قلیل غیر منظم مستقیماً در زیر ساطور سلطنت و تعقب جاسوسی دولت انگلیس موضع گرفته بود.

در حالیکه فاقد هر گونه پناهگاه و وسایل یک مبارزه منظم بودند، و هنوز باخده ها و توطئه های استعماری انگلیس و دسایس فریبنده یک سلطنت محیل و دشمن آشنائی و تجربه و سابقه نمی نداشتند. بنابراین بشکل پهلوان برهنه نمی به رزم تن به تن با دشمن زرهدار میشتافتند.

انواع مبارزه روشنفکران:

مرکز ثقل مبارزات روشنفکران، شهر کابل بود و اینگروه زود تر و نزدیکتر از دیگران با سیاست دو رویه و غدارانه دستگاه حاکمه، و مداخله و نفوذ عمال برتانیه در امور داخلی و خارجی کشور، پی برده و در سدد مقابله برآمدند. اینها نخست دست به تبلیغات شفاهی و افشاگری نیات و اعمال سلطنت زده، ماهیت خانواده حکمران و سیاست خصمانه دولت انگلیس را با آینده ناگوار کشور تشریح میکردند. متعاقباً به انشا و اشاعه شبنامه های منظوم و منشور پرداختند. البته در بعضی نشرات که دست بدست میگشت هجو های بسیار زننده نسبت بافراد خانواده سلطنت وجود داشت و اینخود خصومت شخصی و آشتی ناپذیر اینخاندان را علیه روشنفکران، بردشمنی سیاسی قبلی شان می افزود. از آن بعد نه تنها نوشتن چنین آثار بلکه خواندن آن هم در منزله جنایت ملی قرار گرفت و خواننده محکوم بحبسهای پر مشقت و شکنجه می گردید. مثلاً سعد الدینخان بها بگناه خواندن شعری سه بار چوب خورد و یکبار گلوله های آهنین در آتش سرخ شده در زیر بغل او گذاشته شد و هم سیزده سال در زندان بماند، تاپیر شد و علیل گردید و بعد از رهائی دیری نپائید و از زحمت های سلطنت برست. این مبارزات تبلیغی و یا به عبارت صحیحتر ((جنگهای سرد گریلائی)) خصوصیتی عجیب از خود داشت و آن اینکه مبارزه و مبارزین، مرکز عمومی و معین بشکل یک حزب منسجم در روی زمین ویا زیر زمین نداشت تا نقشه مبارزه را طرح کند و افراد را براهای معین سوق نماید. زیرا قبلا دسایس جاسوسی وسیع استعماری و سلطنتی چنان تخم بد گمانی را در انهان روشنفکران پاشیده، و بوسایل گوناگون و پروپاگندهای بوقلمون آبیاری کرده بود که نه تنها تجمع و تشکیل عمومی آنان محال گردیده بود، بلکه در اثر شایعات غلط جاسوسی دولت، تمام اینحلقه ها و افراد مبارز، یکی بجناب دیگری به نظر شک و تردید و گاهی بنگاه خصومت مینگریستند. در نتیجه این شیطنت و جاسوسی دشمن ماهر و تجربه اندوخته بود که جوانان صادق و فداکار اما کم تجربه و ساده دل افغانی نسبت بهمديگر بد گمان و بی اعتماد گردیده، از نزدیکی و اتحاد با همی شدیداً اجتناب میکردند، و یکی دیگری را وابسته سلطنت می پنداشتند. پس در عمل مبارزات روشنفکران شکل فردی، و در صورت اعلى آن شکل حلقه وی کوچکی داشت که از چند

نفر تجاوز نمیکرد. معهذاتمام این افراد و حلقه ها بیک استقامت حرکت میکردند و گاهی میدیدند آناتیرا که وابسته سلطنت شناخته بودند، زودتر از خودشان در حجره زندان و یا پایه دار در راه مبارزه و خدمت بوطن فرستاده میشدند، و آنگاه از شک خویش تأسف مینمودند.

گرچه این تشتت و بدگمائیهای قشر روشنفکر، مانع غلبه نهائی علیه استعمار خارجی و ارتجاع داخلی و هم باعث سرکوبی عمومی و ناامیدی کتله وی شان گردید، اما سلطنت و استعمار را سالها مشغول نگهداشت تا در عوض یک پارتی معین، فرد فرد روشنفکر را تحت مراقبت و کانترول نگهدارد. زیرا در رژیمی که تمام دروازه های مبارزه علنی و قانونی بر رخ روشنفکران کشور مسدود بوده و منفذی برای دیگ بخار باز نباشد تمام افراد و روشنفکران دشمن نهائی رژیم بشمار میرود و بالاخره انفلاق عاصیانه نتیجه طبیعی آنست ولو خود دیگ از میان رود. البته سیاست استعماری بچنین سنجشی احتیاج نداشت و بیشتر بقوت و خدعه خویش تکیه مینمود. لجاجت این سیاست مقتضی آن بود که در مرحله نخست قوای مقاوم مردم را با شمشیر و استحقار بشکنند و آنانرا قهراً بضعف و مغلوبیت شان متقاعد سازد، و آنگاه آنانرا در مقابل پول و نان و ماده خاضع نماید، و بالاخره در یک نسل دیگر از ایشان آدمهای فرمایشی بوجود آورند که فاقد روح فداکاری و وطنپرستی و مردانگی بوده، بهر زور و زری بنده و برده باشند.

در هر حال مبارزه روشنفکران افغانستان به تبلیغات شفاهی و قلمی در داخل کشور منحصر نماند. بعضی از اینها با افغانان مبارز در خارج و منجمله شاه امان الله ارتباطی برقرار کردند، و دسته ثی در عبور از کشور هند، جریده ((افغانستان)) را بمبارزه علیه رژیم نادرشاه کشاندند. اینجریده توسط مرتضی احمد خان یکی از افغانهای هندوستان هنگام اغتشاش افغانستان، بزبان دری منتشر گردید و از تمامیت ارضی و استقلال کشور در برابر ادعاهای بعضی جراید ایرانی (راجع به هرات) سخن زد، لهذا از طرف روشنفکران افغانستان که خود در داخل نمیتوانستند جریده و ارگانی داشته باشند بخوبی استقبال شد. اما بعد از آنکه آتش اغتشاش در کشور فرو نشست و سلطنت نادرشاه اعلام شد، اینجریده خوشبلاور بدفاع از سلطنت برخاست و خوش بینی آشکارا کرد. این روش تازه او سبب انزجار روشنفکران افغانی که در آتش ارتجاع و اختناق رژیم جدید میسوخت گردید. در همین وقت چند نفر از جوانان کشور از هند عبور میکردند و توسط خواجه هدایت الله خان جنرال قونسل افغانی با مرتضی احمد خان در دهلی ملاقات های انفرادی و مفصلی نمودند. نتیجه این مذاکرات تبدیل روش جریده افغانستان نسبت بسلطنت نادرشاه گردید، و از آن بعد مقالاتی ضد روش سلطنت جدید نشر شد. بعضاً جوانانی از داخل و خارج افغانستان

چنین مقالاتی بجزیده مذکور میفرستادند که از آنجمله مقاله مفصل نگارنده این کتاب بود بامضای مستعار (اس . ب) در یکی از شماره های سال ۱۹۳۰ جریده افغانستان تحت عنوان:

((سرگذشت عهد گل را از نظیری بشنوید عندلیب آشفته تر خواند این افسانه را))

در این مقاله ماهیت خانواده حکمران و نفوذ عده از هندیهای دربار، با پروگرام تصفیه افغانستان از وطنپرستان، کشیدن ثروت کشور بممالک خارجه و چگونگی آینده مملکت در سایه چنین رژیم استبدادی و استعماری، شرح داده شده بود. البته نشرات چنین جریده نئی دیگر به نفع سلطنت افغانستان و هم مطبوع خاطر انگلیسها نبود، پس طبق پیشنهاد وزارتخارجة کابل، جریده از طرف حکومت انگلیسی هند متوقف و مرتضی احمد خان داخل زندان گردید. حکومت انگلیس با سلیقه مخصوصی که در چنین موارد داشت، خلاصی مرتضی احمد خان را مشروط بموافقت حکومت افغانستان نمود، و باینصورت مرتضی واداشته شد که کتباً از شخص نادرشاه معذرت بخواهد، و عذر عدم اطلاع خویشرا از جریانات داخلی افغانستان پیش کند. مرتضی چنین نامه نئی بعنوان نادرشاه بفرستاد و تمنای موافقت به رهائی خودش نمود. نادرشاه عین نامه را توسط سر منشی خود، در انجمن ادبی کابل بفرستاد تا نویسندگان افغانی بخوانند و بدانند که وضع مخالفین سلطنت نه تنها در داخل افغانستان بلکه در خارج کشور نیز چنین است. اما قبل از آنکه حکومت انگلیس مرتضی و جریده اش را توقیف نماید، حکومت افغانستان خود شطارت و مهارتی درنمورد نشان داده بود و آن اینکه:

شهزاده احمد علی خان درانی لاهوری (مدیر انجمن ادبی کابل) موظف شد مردی را در لاهور بخرد و بحیث نوکر داخل خدمت مرتضی احمد نماید. اینشخص مامور بود که با معاش اندک خدمت بسیار صادقانه برای مرتضی انجام دهد تا طرف اعتماد او واقع گردد. وظیفه دومیش این بود که بداند تمام نامه هائی که از داخل و خارج هندوستان بعنوان مرتضی میرسد در کدام جعبه گذاشته میشود. آخرین کار این مستخدم دزدیدن این جعبه و تحویل دادن (در برابر یک دو هزار روپیه کلدار) به شهزاده بود. اینکار بسهولت انجام گرفت و طوریکه شهزاده میگفت بکس مرا سلات عنوانی مرتضی سر بسته بکابل رسید و در لرگ شاهی گشاده و مطالعه شد. احمد علی درانی میگفت که دولت افغانستان تمام اشخاصی را که مقالات مخالفانه در جریده افغانستان فرستاده بودند، از روی خط نامه و روی پاکت شناخت، مگر آنکسانی را که مقاله تایپ شده و بدون امضای اصلی خود فرستاده بودند.

سلطنت با ادارات جاسوسی وسیع خود و همکاری جاسوسی هند انگلیسی، در داخل و خارج کشور اوضاع مخالفین سیاسی خویش مسلط بود. در کابل خانه سید عبدالله شاه جی بمرکز بزرگ جاسوسی

مبدل شده بود و حتی سردار محمد عمر خان پسر امیر عبدالرحمن خان واداشته شده بود که هر روزه در مجلس شاه جی حاضر و اخبار روز را تقدیم کند. سلطنت فهرست سیاهی از تمام روشنفکران وطنخواه افغانستان ترتیب کرده و همه را زیر مراقبت شدید قرار داده بود و با هریک به نحوه خاص رفتار مینمود. یکی را به تهدید، و دیگری را بعزل و حبس و تبعید، و آندیگری را به تطمیع در جایش میخکوب نگه میداشت. فردی و محفلی نمائد که تحت نظر مستقیم جاسوسی دولت نباشد. کار بجائی کشید که جاسوس خودشرا اشارتاً بفرد و محفل تحت نظر معرفی میکرد تا از پذیرائیش سرباز نزنند. این تنها نبود برای شناختن روشنفکران غیر معروف، دولت یک جریده انتقادی ضد خود بنام ((حقیقت)) طور شبنامه نشر مینمود، تا مخالفین را گرد آن جمع کند و بشناسد. مؤظف اینکار از طرف دولت نیک محمد نام کابلی معروف به ((میرزا نیکو)) جوان دقیق و ظریف و منطقی و جذاب بود. او سالها پیشتر در قندهار با رفقای خود ضد دولت امانیه کار میکرد از قبیل میرزا عبداله لیخان، میرزا عبدالله خان، حاجی ولی محمد خان مخلص و میر علی احمد خان و شاید بعضی اشخاص دیگر. اینها دربار رئیس تنظیمه قند هار عبدالعزیز خان وزیر داخله را محاصره کرده و در جریان امور نافذ شده بودند. نگارنده خود وقتیکه در ۱۹۲۴ از نمایندگی شرکت دولتی امانیه در وستوفکه ماسکو بافغانستان برگشتم پراه هرات وارد قندهار شدم. در وقت حرکت من از قندهار بجانب هند، میرزا نیکو مرا بدون سبب معلومی تا سر حد افغانی ((قلعه جدید)) مشایعت کرد. این تازه گی نداشت ولی فردا که خط دیورند را عبور میکردم، دیدم که آقای نیکو در نهایت سهولت مثل خانه خودش تا عمارت وکالت تجاری افغانی در چمن با من آمد. وکیل التجار افغانی غلام فاروق خان قند هاری مشهور به ((کاکو)) بود.

در لاهور عین این روش پیشامد و بمجرد پیاده شدن از قطار آهن با جوانی بنام محمد علی مقابل شدم که دو شب و روز مرا ترک نکرد تا عزیمت پشاور نمودم. این جوان همان پروفیسر محمد علیخان بعداً تاریخ نویس در کابل است که در اوایل سلطنت نادرشاه فعالیت بسیاری نشان میداد، از آنجمله او باغ عمومی آنروزه کابل را محل اجتماع جوانان و ایراد خطابه ها و نطقها قرار داد و هر یک را تشویق به نطق و بیان مینمود. البته نطق هر کسی یادداشت میشد و بعد ها حساب آنرا میپرداخت. یکی ازین ناطقین میر حبیب الله تازه جوانی بود که در شق تلگراف تحصیلاتی نموده بود و بجرم یک نطق صمیمی بزودی در زندان افتاد و چهارده سال بماند. روزیکه او بمدد عصا از زندان برآمد دیگر شناختنش محال بود زیرا او بیک پیرمرد شکسته و مدهوش مبدل شده بود.

خوب جوانان کابل با زحمتی که آقای نیکو کشید، بجریده حقیقت نه پیوستند، بلکه خود نشریه

بنام ((حقیقت - حقیقت)) شایع کردند و سلطنت را از بنیاد بکوفتند. اما میرزا نیکو بالاخره موفق شد که عده از نویسندگان ((حقیقت - حقیقت)) را بفریبد و بشناسد و به دژخیم دولت بسپارد از قبیل میر عزیز خان شهید و میر مسجدی خان شهید و غیره. سلطنت دیگر دیوانه شده بود و بهر طرف دهن می انداخت. زندانهای ارگ شاهی، کوتوالی کابل، ده مزنگ، سرای موتی و سرای بادام از محبوسین سیاسی پر شده بود (سرای بادام مخصوص محبوسین زنانه و اطفال خاندان چرخی بود). جوانان مسلوب الحقوق با کودکان مطرود از مدارس در کوچه های کابل سرگردان میگشتند، و خانواده های مقهور در پای چراغهای تیلی با شکم گرسنه میگریستند. زنان لب نانی در سر گرفته پشت دروازه های زندان نزد بندیوانها لابه میکردند تا برای مردان محبوسشان برسانند.

تا حال دهها نفر روشنفکر کشته شده و یا در محابس مرده بودند و چندین نفر از شدت فشار زندان دیوانه گردیدند (مثلاً سید احمد خان نایب سالار و اعظم خان کند کمشر میدانی در ارگ، محمد کبیر خان اکثر و محمد یوسف خان حقیقی در سرای موتی و غیره).
 عده از کشته شدگان اینها هستند:

جنرال پینن بیک خان، غند مشر توپچی دوست محمد خان، کند کمشر احمد شاه خان، کند کمشر فرقه شاهی سید احمد خان، جنرال غلام جیلانی خان چرخی، جنرال شیر محمد خان چرخی، امر الدینخان، عبداللطیف خان، محمد نعیم خان، عبدالرحمن خان لودی، فیض محمد خان باروت ساز، تاج محمد خان پغمائی، غلام نبی خان چرخی، غلام ربانی خان چرخی، غلام مصطفی خان چرخی، محمد ولیخان مشهور، میرزا محمد مهدی خان قزلباش، فقیر احمد خان، علی اکبر خان غند مشر، خواجه هدایت الله خان، مولاداد خان هزاره، خدا داد خان هزاره، محمد عظیم خان منشی زاده، دوران خان و امثالهم.
 متعاقباً اشخاص ذیل کشته شدند: زمان خان متعلم مکتب نجات، محمد ایوبخان معاون مکتب نجات، عبداللطیف خان چرخی، قربان خان هزاره، محمود خان اول، محمود خان دوم متعلم مدرسه، محمد زمان خان کاتب شرکت برق، میر عزیز خان، میر مسجدی خان، عبدالحکیم خان رستاقی نویسنده و مؤلف، میرزا محمد خان، امیر محمد خان، میر عبدالعزیز خان فارغ التحصیل ترکیه و امثالهم. ممکنست روزی نویسنده ثنی فهرست تمام کشته شدگان و زندانیان سیاسی دوره نادرشاه را تکمیل و نشر کند. نگارنده متأسفم که خود فرصت اینکار را ندارم.

کسانیکه در زندانهای نادرشاه جان سپردند و اسمای شان در یادداشتهای نگارنده موجود است، اینهاستند: محمد سعید خان خواهر زاده محمد ولیخان، جاتبازخان نایب سالار چرخی، محمد اسمعیل خان.

پسر ناظر محمد صفرخان، محمد عزیز خان غوربندی برادر شجاع الدوله خان، دین محمد خان فارغ التحصیل فرانسه، سید غلام خیدر خان کنری، محمد بشیرخان منشی زاده، میرزا عبدالله خان منصوری، محمد ابراهیم خان قاری زاده، اعظم خواجه رئیس شرکت برق خواجه میرعلم خان، میرزا شیرین خان چرخنی یحیی خان چرخنی پسرک چهارده ساله، محی الدینخان اتیس مؤلف و ژورنالیست، محمد امین خان وزیر مختار خواهر زاده محمد ولیخان، شیر محمد خان تحصیل کرده در شق برق، محمد کریم خان منشی زاده متخصص تلفون، عبدالفتاح خان تلگرافی، مسجدی خان هزاره و امثالهم.

و اما فهرست تمام محبوسین سیاسی در دست نیست. در زندانی که من بودم هفتاد نفر بندی سیاسی موجود بود، و گفته میشد که تعداد بسیاری در زندان ارگ افتاده است، و بیشتر از آن در زندانهای ده مزنگ و کوتوالی کابل محبوس هستند. وقتیکه سخن از بندی سیاسی و بندیخانه سیاسی عهد نادرشاه زده میشود، نباید خواننده آنرا بسایر محابس و محبوسین سیاسی دنیا و یا شرق مشابه بشمارد. اینک تصویر کوچکی از زندانهای سیاسی افغانستان در دوره حکمرانی خانواده نادرشاه، طبق چشمدید خود نگارنده:

زندانهای سیاسی

زندان سرای موتی

در تابستان ۱۹۳۳ من هنوز عضو انجمن ادبی کابل بودم و مشغول نوشتن مقالات و رسالات تاریخی راجع بافغانستان بودم، زیرا تاریخ عمومی افغانستان نوشته نشده و آنچه هم نوشته شده بود از آغاز نهضت میرویس خان هوتکی و دولت ابدالی افغانستان بود و بس. البته من در ابتدا و با عدم بضاعت، بیشتر مفردات یک تاریخ عمومی کشور را توسط مقالات و رسالات پراکنده در مجله سالنامه کابل (از قبیل: افغانستان و نگاهی به تاریخ آن، افغان در هندوستان و تاریخچه مختصر افغانستان) منتشر میساختم. گرچه این نوشته ها قطع نظر از نداشتن سرمایه تاریخ عصری و ولرد نبودن در شق تاریخ، اکثراً ناقص و معیوب بود، نقص بزرگی دیگری هم داشت که عبارت بود از تقاضای یک فضای تاریک سیاسی و اداری موجوده افغانستان. این فضای تاریک مانع آن بود که نویسنده بتواند آنچه را میداند و میخواهد آزادانه روی کاغذ آورد، زیرا سلطنت سد سدیددی بعنوان سیاست روز و غیره در برابر هر فکر و عمل نویسندگان کشیده بود. حتی من مجبور بودم که در طی سی و چند سال سایر نوشته های خود را نیز ناقص و معیوب عرضه کنم از قبیل کتابهای افغانستان بیک نظر، عرب و اسلام در افغانستان، احمد شاه

ابدالی، ادبیات در عهد محمد زائی، امرای محلی افغانستان و غیره. علاوه بر این اجازة و موافقت من نوشته هایم را دوایر مربوطه حکومت تحریف و تعدیل میکردند. اولین اثر من که دست نخورد همانا جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ بود که دولت آنرا توقیف کرد و لهذا احتیاج به تحریف مطالب آن نداشت. مع هذا من همین نوشته های ناقص و نا مکمل را در داخل شرایط اداری و سیاسی آنروز، قدمی پیشرفته تر میدانستم زیرا اقلأ موادی از مفردات تاریخ ماضی و طولانی افغانستان در دسترس روشنفکران مبارز افغانستان میگذشت و آنرا با درک سیر تاریخی بسوی پیش میراند.

در هر حال بعد از واقعة حمله محمد عظیم خان منشی زاده در سفارت انگلیس، روز پنجشنبه بود ۲۲ سنبله ۱۳۶۲ شمسی (۱۹۳۳)، بعد از ظهر دروازه دفتر انجمن ادبی باز شد و دو نفر پولیس تفنگچه دار وارد انجمن گردیده مرا باز داشت کردند. اینها رقعۀ ثی بنام من بامضای طره باز قوماندان کوتوالی کابل داشتند که در آن نوشته شده بود:

((یکبار به قوماندانی حاضر شوید، چیزی پرسیده میشود، جواب گفته واپس میروید.)) پولیسها مرا به جانب دروازه لاهوری کشانیدند. اما وقتی که نزدیک کوتوالی رسیدم پولیس اخطار داد که بخط دروازه لاهوری حرکت کنم زیرا قوماندان کوتوالی آنجا منتظر من و دیگر اشخاص است. تصور کردم که من طبق مرسوم و معمول حکومت از دروازه لاهوری مستقیماً به مقل بالاحصار برده میشوم. این تصور صاعقه مانند برای چند دقیقه دوام نمود. وقتی که دست پولیس بشانه ام مانده شد و گفت: ((اینجا داخل شوید)) دیدم این حد وسط بازار سراجی و سرائی است بنام ((موتی)) که صحنی داشت مستطیل و در اضلاع اربعۀ آن در دو طبقه چهل اتاق کوچک و یک بیت الخلا و هر یک دارای یک دروازه در آمد بود و برندۀ سرتاسری بمنزلۀ دهلیز اتاقها بشمار میرفت. این سرای کهنه و قدیمی با گذشت زمان شکل لائۀ حیوانات بخود گرفته بود.

تا وقتی که مرا در اتاقی انداخته و دروازه را بستند، افسران پلیس سه بار تفتیش کرده، قلم و کاغذ و ساعت را گرفتند. صحن سرای و برنده ها از پلیس مسلح و قمچین دار پر بوده تا غروب آفتاب اشخاص محکوم توسط پلیس آورده میشدند. در پشت اتاق هر محبوس یک نفر عسکر قرار میگرفت. متعاقباً یک جمعیت تازه از مامور و پلیس و عسکر داخل محبس شدند که در رأس آن طره بازخان قوماندان کوتوالی و میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات افغانستان قرار داشتند. یک نفر از جمعیت با فریاد بلند محبوسین را خاین دین و دولت نامید. رئیس و قوماندان چون هوا گرم بود روی بام جلوس کردند و جوانی پر از زنجیر روی صحن حویلی انداخته شد. آهنگری آمد و یگان یگان زولانه نمود. البته محبوسین

با دریشی آورده شده بودند و زولانه روی پتلون انداخته میشد. عبدالسلام آهنگر آهسته بمن گفت اگر پتلون نیداشتید بهتر بود تبدیل کردن آن برای شما مشکل خواهد بود.

اتاقها فاقد برق و تاریک بود، زیرا قبلاً این یک مکتب ابتدائی نهاری بود که تازه آنرا به محبس تبدیل کرده بودند. تنها ستونی بلند در وسط حویلی قایم و گلوپ برقی از آن آویخته بود. درینوقت معبود خان تعلیم یافته جرمنی را داخل محبس کرده و سر راست زیر پایه برق بردند تا زولانه کنند او که ستون چوبین را افراخته و خودش را در پایه آن یافت تصور نمود که چوبه دار است، فوراً روی بقبله استاد و مشغول دعا گردید. سپاهی او را ملتفت ساخت که وقت کشتن نیست. او بار دیگر دست دعا بلند کرد، البته این دعایش شکرانه بود.

وقت شام رئیس و قوماندان برنده را دوره زده و اتاقها را از خارج معاینه کردند. آنوقت قوماندان به دو تولی عسکری که از قشون ارگ شاهی و ژاندارم کوتوالی برای حفظ این محبس تعیین شده بود امر کرد که: ((محبوسین سخت محافظه شوند، اینها کوتاه قلفی هستند، با هیچکس و با همدیگر حق حرف زدن ندارند، اگر کسی ازینها باکسی حرف زد، به برچه زده شود.)) امان الله خان هراتی تولیمشر ارگ و نثار احمد خان لوگری ضابط کوتوالی مامور زندان بحالت تیاری در آمده گفتند: ((اطاعت میشود)). آقایان رفتند و عسکر در بامها و دروازه و حویلی و پشت اتاقها منقسم شدند.

این تولیها متناوباً تبدیل میشدند تا در محبس دیر نمانند و با محبوسین خوی نگیرند. باری یک دسته سپاهی از عساکر ماورای دیورند نیز بنام تولی کوتوالی در سرای موتی آوردند که حرکات شان آزموده تر معلوم میشد. دولت انگلیس از قشونی که از اخلاف مقهورین و گریزی های زمان امیر عبدالرحمن خان در هند متشکل میداشت، قبلاً دو کندک آنرا، از سپاه کوتاه ظاهراً مرخص کرده اما اصلاً بکابل فرستاده بود. نادرشاه اینها را در تمام قطعات اردوی کابل منقسم کرده، و از آنها خدمات سیاسی نظامی میگرفت. ایندسته نیز متعلق همان دو کندک بود که در زندان سرای موتی وارد کردند. در هر حال محبوسین در اتاقها روی خاک نشستند، زیرا هنوز فرش و بستره از خانه هایشان نرسیده بود. این گروه نخستین مشتمل بر سی و چند نفر منورین از هر دستی بود: نویسندگان، صاحب منصبان نظامی، کاتبان، کارکنان تلگراف، ترجمان ها، مامورین وزارت خارجه، معلمین، هوتلداران، مهاجرین هندی و غیره. در کمتر از دو ماه گروه دوم رسید که تقریباً سی نفر مرکب از متعلمین، مدارس، مامورین و کاتب های وزارتخارجه و کارکنان شعب مختلف بودند. نادر شاه تصمیم داشت که همه محبوسین سرای موتی را احصاء کند ولی گلوله تفنگچه جوانی خود او را زود تر بکشت. بعضاً چند نفری را تازه آورده و

بعد از چندی بجای دیگر انتقال میدادند. فشار از نظر روحی بسلیقه استعمار انگلیسی در مورد محبوسین تطبیق میشد. یعنی مرحله به مرحله تشدید میگردد، زیرا فشار ولو سنگین اگر دریک میزان نگهداشته شود، محبوس بعد از چندی معتاد شده و کمتر احساس زجر میکند. بهمین سبب بود که در روزهای اولین تنها بکوته قلفی یعنی حبس مجرد اکتفا میکردند، بعد از کمی غذای محبوسین را که از خانه های شان آورده میشد منع نمودند. پساتر ورود سلمانی و اصلاح سر و ریش را موقوف کردند. باز کتابهای مطالعه را ممنوع ساختند.

زمستان و ماه رمضان متعاقب هم رسیدند. غذای محبوس منحصر به نان خشک گندمین اما خام و پر ریگ شد که در محبس عمومی ده مزنگ طبخ میشد. ما مجبور بودیم که این نان را با آب خالص بخوریم زیرا حتی آوردن مرچ و نمک هم ممنوع بود. البته بعد از کشته شدن نادرشاه اجازه داده شد که هر محبوس سرای موتی در هفته پنج افغانی نقد از خانه خود خواسته و اغذیه خود را در حجره زندان طبخ نماید. در اتاقها که چراغ برق نصب کردند بایستی تاصبح روشن میماند. در سراسر شب هر دو ساعت پهره دار محافظ تبدیل میشد و پهره دار جدید مکلف بود که محبوس اتاق را بیدار کرده و بپرسد که هستی؟ پس خواب آرام ممکن نمیشد. در سرمای شدید محبوس اجازه نداشت که منقل زغال خود را در برنده تازه نماید بلکه مکلف بود در درون اتاق زغال را آتش بسازد. چون دوتولی نظامی محافظ محبس و بیت الخلالی محبس منحصر بفرد بود، یک محبوس خوش طالع هم در یکشنبه روز بیشتر از دو بار نوبت گرفته نمیتوانست. مریض اسهال و پیچ ناچار بود در داخل اتاق ولو اتاق مشترک، رفع حاجت نماید. محبوسی که چانس نوبت بیت الخلا می یافت باز هم مجبور بود که تفنگدار محافظ را در دروازه داخلی بیت الخلا بالای سر خود مشاهده نماید.

کسانیکه در چنین شرایط بیمار میشدند، داکتر معالج وادویه نداشتند، محبوسین بیکار میخواستند روزی چند دقیقه خودشان را در برنده معروض آفتاب قرار دهند اما البته اینخواهش قابل قبول نبود. در زیر چنین شرایطی بود که محمد کبیر خان منشی زاده اکثر مشهور و محبوب سینما تیاتر پغمان و میرزا محمد یوسف خان حقیقی سر کاتب ریاست صحبه تحت فشار روحی و عصبی شدید قرار گرفتند. محمد کریم خان منشی زاده که مریض بود خواهش کرد تا برادرش محمد کبیر خان منشی زاده را در اتاق دیگری جا دهند. سپاهیان قدرت چنین کاری نداشتند. در شامی که طره باز خان قوماندان برای سرکشی محبس آمد، محمد کریم خان بیمار خواهش خود را تکرار نمود، مگر قوماندان باقمچین داران خود در رنده بایستاد و با آواز جهر که تمام محبوسین شنیده بتوانند فریاد کرد: ((سزای خاندانی که بسفارت

برتانیه تجاوز کرده همین است. آیا شما نمیدانید که افغانستان مثل یک گنجشک است، و دولت برتانیه مثل یک شهباز؟)). (محمد عظیم خان منشی زاده برادر محمد کریم بیمار بغرض ترور سفیر انگلیس داخل سفارت شده بود و برادرانش محمد کبیرخان، محمد کریم خان، محمد بشیر خان، محمد منیر خان، برادر زاده عبدالله خان و یا زنه اش محمد حسین خان معاون لیسۀ استقلال همه در زندان افتاده بودند. محمد کریم خان که در سویدن در شق تیلیفون تحصیل کرده بود بعد ها در محبس بمرد.) طره باز در ادای این کلمات ژست و حرکات محمد هاشم خان صدراعظم را تعقیب میکرد، یعنی یک شانه خود را پائین انداخته، کلمات را جویده جویده ادا و بیشتر دست ها را اینطرف و آنطرف حرکت میداد. در چنین وقتی مامور محبس عرض کرد: ((عبدالعزیز قندهاری نیز خواهش کرده است که چون ریش سفید و ناتوان است یکنفر محبوس دیگر در اتاق برای کمک آورده شود.)) قوماندان پرسید: ((کدام عبدالعزیز؟)) (درین محبس یکنفر عبدالعزیز تاجر کابلی هم موجود بود) مامور جواب دارد: ((عبدالعزیز مدیر مطبوعات وزارتخارجه)). قوماندان امر کرد تا آن موسفید محترم را از اتاقش کشیده در برنده آوردند. آنگاه امر کرد دستهایش را گرفتند و با ضربت های سیلی روی او را متورم ساختند. قوماندان او را مخاطب قرار داده گفت: ((پدر لعنت! هنوز خدمتگار میخواهی؟)).

این قوماندان طره باز که بود؟ او قبلاً در مخابرات نظامی دوره امیر حبیب الله خان (آئینه برقی) بمعاش ماهانه ۲۵ روپیه کابلی مستخدم بود و سواد کوری داشته در دوره امانیه تا رتبه کند کمشری و سرحد داری دکه رسید. در همین وقت بود که با سیاست و سرحد داران انگلیس آشنا شد. در دوره اغتشاش ضد امان الله خان و بطرفداری نادرشاه خدمت نمود. لیتک قوماندان کوتوالی و جلاد جوانان مملکت بود. اینمرد ظالم و مفلوک تا هنگام تحریر این کتاب زنده و یکی از ملیونر های پایتخت است. این قوماندان ماهی یکی دویار برای نظارت زندان سرای موتی بوقت شام می آمد. قبل از آمدنش نثار احمد مامور زندان، محبوسین سیاسی را امر میکرد تا شخصاً برنده مقابل اتاق شاترا جاروب نمایند. با قوماندان جمعیتی از پلیس های قمچین دار حرکت میکرد، و او بدون تکلم فقط برنده ها را دوره زده و بر میگشت. روزی محمد یوسف خان حقیقی اتاق خود را از درون بیست و لب از خوردن و گفتن بازداشت. قوماندان شب هنگام بیامد و امر کرد تا دروازه را بشکستند و او را با سر و ریش ژولیده و اتبوه که شکل انسانهای قبل التاریخ را گرفته بود، در صحن سرای کشیدند. قوماندان بدون آنکه ازو سبب اینحرکت را به پرسد، امر کرد چهار نفر دست و پای او را گرفته در هوا معلق نگهداشتند و دو نفر قمچین دار بزدن شروع کردند تا خسته شدند. حقیقی آخ نگفته و همینکه از زدن خلاص شد فریاد